



# فطرت آباد

تأملاتی درباره وضعیت ما و تمدن موعود

ياسر آئين

الدين

فطرت آباد

تأملاتی دربارہ وضعیت ما و تمدن موعود

آئین، یاسر، ۱۳۶۵-

فطرت آباد: تأملاتی درباره وضعیت ما و تمدن موعود/ یاسر آئین - قم: خاکیان، ۱۳۸۹.  
۱۶۰ص.

ISBN: 978-600-9155-63-7

فهرست نویسی براساس اطلاعات فیبا.

چاپ اول: ۱۳۸۹.

۱. آموزه مهدویت ۲. آرمان شهر ۳. سبک زندگی. الف. بنیاد فرهنگی حضرت مهدی موعود (عج)  
شعبه آبادان و خرمشهر

کنگره ۱۳۸۹ ف ۱۹/۴/۲۲۴ BP

کد دیوپی ۲۹۷/۶۴۲



نام کتاب	فطرت آباد (تأملاتی درباره وضعیت ما و تمدن موعود)
نویسنده	یاسر آئین
تهیه و تدوین	موسسه مطالعات راهبردی فردا
ناشر	خاکیان
چاپ اول	زمستان ۱۳۸۹
شمارگان	۳۰۰۰ جلد
چاپ و صحافی	گلها
قیمت	۲۲۰۰ تومان
مرکز پخش	آبادان، جنب استادیوم ورزشی تختی، کانون آزادگان، دفتر بنیاد فرهنگی حضرت مهدی موعود (عج) شعبه آبادان و خرمشهر
	تلفن: ۰۶۳۱-۲۲۳۰۱۱۱ و ۰۶۳۱-۲۲۲۰۰۲۰

تمام حقوق چاپ و نشر این اثر برای بنیاد فرهنگی حضرت مهدی موعود (عج) شعبه آبادان و خرمشهر محفوظ است.

آسمان زندگی انسان همواره ستاره داشته است؛  
در عالم سنت، قدیسان و فرزندگان  
در عصر جدید، دانشمندان و روشنگران  
و در زمانه ما، بازیگران و اغواگران!  
آسمان آینده اما چنین نیست؛  
خورشیدی دارد که مردمان را از ستاره بی نیاز خواهد ساخت.

— [YaserAeen.ir](http://YaserAeen.ir)

## آموزه

منشأ اعتقاد ما به موعود / ۱۱

راز نیازمندی ما به امام / ۱۷

سهم انسان از سرنوشت / ۲۳

یک جنگ تمام‌عیار / ۲۸

روابط زندگی انسان / ۳۵

آفتاب و سایه‌ها / ۳۹

راه و بی‌راه / ۴۶

سه برداشت از آینده / ۵۰

## آرمان‌شهر

عصر طلایی زندگی / ۵۲

هویت شهروندی / ۶۱

داستان برده و رعیت / ۷۳

رنجی که می‌بریم... / ۸۰

تتها راه / ۸۵

احیاگری و زمینه‌سازی / ۸۶

موسم آشنایی / ۹۱

## سبک زندگی

انتظار نوروز / ۹۸

آغازی برای یک زندگی دیگر / ۱۰۲

و خداوند، عشق را آفرید / ۱۰۸

راز معمای تغییر / ۱۱۵

زن را چه به مهدویت؟ / ۱۲۲

دانشمندان اندرونی نشین / ۱۲۸

کتابی که باید خورد / ۱۳۳

شبکه توزیع معرفت / ۱۳۹

آینده‌ای که غرب روایت می‌کند / ۱۴۶

آینه آینده / ۱۵۳

مسئله چیست؟ / ۱۶۰



## سخن آغاز

مهدویت در اوج باورها و آموزه‌های اسلامی قرار دارد و این به خاطر آن است که مهدویت تجلی اهداف و آرمان‌های اسلامی است. وقتی به کوهی می‌نگریم، نخستین چیزی که به چشم‌مان می‌آید قله آن کوه و سپس دامنه‌ها، کوهپایه‌ها و پوشش طبیعی آن است. این وضعیت در خصوص اسلام با مهدویت معنا می‌یابد؛ آنگونه که اگر بخواهیم هدفی غایی برای باورها و جهان‌بینی اسلامی که به عقاید، آموزه‌ها و احکام شریعت می‌رسند متصور شویم و از هدفی که این همه در پی تحقق آن هستند سوال کنیم، ناگزیر باید به دنبال پاسخی برای پرسش از فلسفه حیات و هدف آفرینش باشیم؛ با این نگاه مهدویت به عنوان حالت ایده‌آل زندگی انسان چه در حوزه فرد - که انسان کامل در قله حیات حقیقی انسان قرار دارد - و چه در حوزه جمع و کل - که تمدن مهدوی مدل ایده‌آل زندگی انسان در

هماهنگی با نظام هستی و سنت‌های الهی حاکم بر آن است - حضور دارد. به بیان ساده یک انسان مسلمان اگر بخواهد از منتهای اعتقاد و باورهایش بپرسد و اینکه اسلام و آموزه‌های آن چه سرنوشتی را برای او می‌پسندد، گمشده‌اش را در مهدویت می‌یابد؛ البته اگر در این جستجو صادق و مسلمان باقی بماند. این حقیقت از آنجا که ناظر به اهداف و غایات است، در همه عرصه‌های زندگی که اسلام بدان‌ها توجه کرده، از عبادت و خانواده تا اجتماع و سیاست و علم، حضوری پررنگ و زنده دارد.

این‌که انسان وضع کنونی زندگی خود و موقعیتی که در آن می‌زیسد را نمی‌خواهد و به طور مقارن در انتظار وضع مطلوب به سر می‌برد، ترجیح‌بند تاریخ بشری است و تا طلوع فجر صادق این آرزو همچنان پابرجاست. در این میان مهدویت از آنجا که بر هستی‌شناسی و انسان‌شناسی اسلامی تکیه دارد و بر اهداف و مقاصد توحیدی نظر دارد، دقیق‌ترین مدل انتظار و حرکت انسان از وضع موجود به وضع مطلوب است و توجه به آن، علاوه بر این که آدمی را با واقعیت‌ها آشنا می‌سازد و از خطر هرزگی و رویازدگی برحذر می‌دارد، گام به گام او را به سمت انسان‌شدن و انسان‌بودن پیش می‌برد و در هر گام، آرمان‌نهایی زندگی را پیش روی او روشن نگه می‌دارد.

توجه به مهدویت، نوع تلقی انسان از خود را دگرگون می‌کند تا در سایه آرمان‌هایی چون توحید، آزادی و عدالت - که روشن‌ترین و ناب‌ترین معانی خود را در مهدویت می‌یابند - پی به عظمت، استمرار و بزرگی رابطه‌های خود ببرد و دیگر دریند باقی نماند چرا که مقصد، راه و مرکب را یافته است و این اوست با شوق رفتن و ترس ماندن که به راه می‌افتد و به سمت برتر از خود حرکت می‌کند. مهدویت و چشم‌انداز موعود اسلام با

ترسیمی که از ابتدا و توصیفی که از انتهای تاریخ دارد، تنها بهانه برای بودن و تنها دلیل برای رفتن و بهترین گزینه برای درامان ماندن از هزاران پیراهه و مانعی که بر سر راه انسان رویده‌اند بوده و تنها راهی است که هرکس از آن نرود هلاک می‌گردد.

مهدویت، از یک سو شناخت دقیقی از آن چه هستیم ارائه می‌کند و از سویی دیگر با گشودن هدف‌هایی فراتر از زندگی برای زندگی، از آنچه باید باشیم سخن می‌گوید و همین فاصله میان بودن و شدن و درک این فاصله، خود شروع حرکت و تکاپو و زندگی است. این حرکت و این زندگی برای انسانی که با این امکانات و اینچنین خلق شده، ضروری است؛ ضرورتی که از خوردن و پوشیدن و آرمیدن هم فراتر می‌رود و مال و جان آدمی را در راه رسیدن به هدف به خدمت می‌گیرد و مرگ و زندگی او را در مسیر آن معنا می‌بخشد.

کتاب حاضر دربرگیرنده مجموعه مقالاتی است که نویسنده بر مبنای دغدغه پرداختن به ابعاد گوناگون آموزه مهدویت و نیز بررسی وضعیت فکری و فرهنگی جامعه امروز نسبت به آن، به رشته تحریر درآورده و اکنون جهت ارائه به مخاطبان فرهیخته و دانشجو به زیور طبع آراسته شده است.

کارگروه آموزش و پژوهش بنیاد فرهنگی حضرت مهدی موعود<sup>(عج)</sup>  
شعبه آبادان و خرمشهر



## منشأ اعتقاد ما به موعود

به نظر من ذات آدم‌ها پلید است و هیچ گاه ممکن نیست کسی بدون در نظر گرفتن سود و منفعتی خاص محبت کند چرا که در کودکی یک نفر پدرم را کشته و من در تمام کودکی مجبور بوده‌ام آزار و اذیت ناپدری را تحمل کنم. تو مدام نقل و نبات و شکلات می‌خوری چرا که مادرت دندان‌پزشک بوده و اجازه نمی‌داده تو در کودکی خوش بگذرانی. یک اسکیمو زندگی در استوا را عین خوش‌بختی می‌داند چرا که در جایی که او زندگی می‌کند، شش ماه از سال شب است. بچه‌های شهری گمان می‌کنند که زندگی در روستا سخت و کسل‌کننده است چرا که به تنوع‌طلبی و مسئولیت‌گریزی عادت کرده‌اند. مردان فکر می‌کنند زنان راحت‌تر زندگی می‌کنند چرا که هیچ‌گاه ظرف‌شویی، لباس‌شویی، آشپزی، خرید و بچه‌داری توأمان در طول یک نیم‌روز را تجربه نکرده‌اند. اکثر مشرکان در برابر پیامبران

می ایستادند و از دعوت آنها رو برمی گرداندند چرا که پدران آنها بت پرست بودند و بالاخره اینکه مردم فقیر بیشتر به منجی اعتقاد دارند چرا که فشارهای ناشی از فقر، تاب تحمل مشکلات زندگی را از آن ها ریسوده است!

هر کدام از باورهای ما به منبع و منشأ خاصی مربوط می شوند. این سرچشمه ها به یک اندازه شناخته شده نیستند و به علل مختلف، ما با بعضی از آنها بیشتر از بقیه آشنا هستیم. حتی ممکن است ما به چیزی معتقد باشیم اما ندانیم که این باور از کجا آمده و سرچشمه آن کجاست. در این صورت قادر نخواهیم بود که تشخیص دهیم این باور ما درست یا غلط است. در واقع برای دانستن اینکه یک باور تا چه اندازه درست است، می توان به سرچشمه شکل گیری آن باور مراجعه کرد و شرایطی که این باور در درون آن متولد شده را بررسی کرد. از این طریق می توان مطمئن شد که یک اعتقاد تا چه اندازه به شرایط و زمینه های پیدایش آن وابسته بوده و تا چه اندازه به معیارهای اصیل و حقیقی تکیه دارد.

از مهم ترین دغدغه هایی که ممکن است درباره اعتقاد ما به موعود ابراز شود، مسئله اصالت این اعتقاد است. به عبارت دیگر می توان پرسید، آیا اعتقاد ما به موعود حقیقی است؟ و چگونه می توان مطمئن شد که این اعتقاد زائیده خیال پردازی ما یا دیگر انسان ها نیست؟ برای پاسخ به این سوال نیز باید سرچشمه این اعتقاد را پیدا کرد. در واقع باید مسئله را طور دیگری مطرح کرد و پرسید چه چیزی باعث شده که ما به موعود اعتقاد پیدا کنیم و این اعتقاد در چه زمینه ای متولد شده است؟ البته می توان دقیق تر شد و این مسئله را بیشتر شکافت.

مسئله نخست این است که آیا اساساً اعتقاد به منجی و موعودی که

می آید و جهان تاریک ما را نورباران می کند حقیقت دارد؟ آیا این اعتقاد ناشی از فشارها و سختی های طبیعی و اجتماعی نیست و آیا این باور به عنوان راه گریزی برای فرار از واقعیت های تلخ موجود در زندگی پدید نیامده است؟ آیا کشیشان و روحانیون مذهبی برای حفظ منافع خود و یا خیرخواهی برای دین داران به این اعتقاد دامن زده اند؟ آیا منجی واقعاً وجود دارد و باور به او حقیقت دارد یا آنکه این اعتقاد در زمینه اجتماعی به وجود آمده و آدمها بر سر آن با یکدیگر به توافق رسیده اند؟ آیا انسان های ادوار نخستین تاریخ، اعتقادی به منجی و موعود داشته اند و یا اینکه این اعتقاد مربوط به زمان جدید و آدم های این عصر و زمانه است؟ آیا اعتقاد به منجی فراتر از زمان ها و مکان ها و موقعیت های خاص است یا اینکه با تغییر شرایط، تحول می یابد و دگرگون می شود؟ اگر وقایع تاریخ اینچنین رقم نمی خورد، اگر همه پیامبران می توانستند جامعه ایده آل خود را بسازند و یا برفرض، اگر ماشین اختراع نمی شد، باز هم ما به موعود اعتقاد داشتیم؟ در پاسخ به این گروه از پرسش ها که مسئله واحدی را دنبال می کنند، دو پاسخ متضاد داده شده است. جامعه شناسان و کسانی که از روش های جدید علمی استفاده می کنند، معتقدند باورها و عقاید ما به طور کلی در بستر جامعه شکل می گیرد و خارج از زمینه اجتماعی، واقعیتی وجود ندارد. به زبان ساده اگر ما به خداوند یا به منجی باور داریم، به این خاطر است که یا در گروه دین داران و خانواده های مذهبی متولد شده ایم و این اعتقاد را از آنها آموخته ایم و یا آنکه در فقر و بدبختی و نابرابری زندگی کرده ایم و از این جهت به نجات و عدالت دل بسته ایم. در واقع این دیدگاه به ما می گوید گروه هایی که ما در آن زندگی می کنیم و موقعیت هایی که در آن قرار داریم، باورهای ما را شکل می دهد. اگر ما به چیزی اعتقاد داریم، به این خاطر

است که در یک شرایط خاص قرار گرفته‌ایم. کافی است شرایط تغییر کند تا اعتقاد ما نیز دچار دگرگونی شود. بر این اساس شاید اگر ما در خانواده‌ای به دنیا آمده باشیم که وضع مالی و روانی مساعدی داشته باشد، کمتر به منجی اعتقاد پیدا می‌کنیم.

این پاسخ به ما می‌گوید، وقتی شما در موضعی هستید که جهان را از آن موضع می‌بینید، از زاویه‌ای به واقعیت می‌نگرید که هیچ‌کس دیگری نمی‌تواند واقعاً آن موضع را داشته باشد و از این رو باید پذیرفت که واقعیت به طور اجتماعی ساخته می‌شود. به عبارت دیگر در این دیدگاه این انسان‌ها هستند که به جهان معنا می‌بخشند و آن را تعریف و تحلیل می‌کنند و درباره آن می‌اندیشند و واقعیت را به وجود می‌آورند. اگر این دیدگاه را بپذیریم، جستجوی حقیقت تقریباً غیر ممکن خواهد شد. چرا که اعتقادات یک انسان متعلق به شرایط خاصی است که آن انسان در آن قرار داشته و از آنجا که این شرایط و موقعیت‌ها کاملاً شخصی است، نمی‌توان انتظار داشت که انسان‌های دیگر به این باورها اعتقاد داشته باشند. بنابراین اصلاً نمی‌توان گفت که یک اعتقاد درست و یا غلط است.

در مقابل، متفکرین و عالمان دینی پاسخ دیگری در برابر این مجموعه از سوالات قرار می‌دهند. آنها معتقدند شرایط و موقعیت‌هایی از جمله جنسیت، سن، مکان تولد و زندگی، سطح دانش و معلومات و ویژگی‌هایی از این دست، در شکل‌گیری باورها و اعتقادات انسان تأثیرگذار است اما ماجرا به همین جا ختم نمی‌شود. محققان دینی با طرح این مطلب که ورای همه باورها و ذهنیت‌هایی که در انسان‌ها شکل می‌گیرد، حقیقتی وجود دارد که از منبع جاویدان و تغییرناپذیر الهی نشأت می‌گیرد، راه خود را از دانشمندان علوم جدید جدا می‌کنند. براساس این ایده، به غیر از اینکه فقیران

و مستضعفان جامعه بیشتر به عدالت توجه می‌کنند، عدالت از اساس ارزش محسوب می‌شود و فرقی نمی‌کند چه کسانی و در چه زمان‌ها و مکان‌هایی به آن تمایل پیدا کنند.

در این دیدگاه، انسان‌ها به جهان معنا نمی‌بخشند بلکه باید تلاش کنند تا معنایی که در درون زندگی آنها در این جهان وجود دارد و از حضور و اراده خداوند نشأت گرفته را کشف و درک کنند. این دیدگاه به ما می‌گوید تفاوت‌ها و نسبیتهایی که در باورهای مردم وجود دارد، باعث نمی‌شود که گمان کنیم هیچ حقیقت جاویدانی که بتوان به آن معتقد بود، وجود ندارد. درباره اعتقاد به منجی نیز توضیحاتی وجود دارد که نشان می‌دهد و برای اعتقاد گروه‌های مختلف مردم به منجی، حقیقتی وجود دارد که این اعتقاد را اثبات می‌کند. دیرینگی اعتقاد به موعود و منجی که نشان می‌دهد انسان‌ها در همه اعصار و ادوار به این حقیقت اعتقاد داشته‌اند و فراگیری این اعتقاد در میان همه اقوام و ملل از جمله دلایلی است که اصالت فطری این ایده را تأیید می‌کند. علاوه بر آنکه در متون دینی و آموزه‌های اصیل ادیان، خصوصاً ادیان ابراهیمی و به‌ویژه دین اسلام، دلایل و نشانه‌های محکم و متینی درباره اعتقاد به موعود وجود دارد و این مسئله نشان‌دهنده اصالت دینی این اعتقاد است. با این وجود می‌توان پرسید که اگر ما به دلیل وجود مشکلات اقتصادی و روانی در زندگی، باور قوی تری به موعود داشته باشیم، این اعتقاد ما صرفاً معلول شرایط و موقعیت ما بوده و غلط است؟ یا اگر ما به دلیل تولد در یک خانواده شیعی و زندگی در یک جامعه اسلامی به موعود اعتقاد پیدا کنیم، این باور ارزشی ندارد و نمی‌تواند صحیح باشد؟ در واقع، با توجه به شرایط و موقعیت‌هایی که در زندگی ما به وجود می‌آید، ما به منجی توجه می‌کنیم و به آن احساس نیاز می‌کنیم و وجود

حقیقی موعود و منجی، پاسخ درست و دقیقی به این نیاز ماست.

مسئله مهم دیگری که می تواند درباره منشأ اعتقاد ما به موعود مطرح شود، این است که اعتقاد هر کدام از ما به موعود چگونه به وجود آمده است؟ این سوال با مسئله قبل متفاوت است. در آنجا صحبت از اصل درستی اعتقاد ما به منجی و موعود بود و اینکه آیا این اعتقاد کلی زائیده افکار و شرایط و یا حتی توطئه یک اقلیت بوده یا آنکه از اصالت و حقیقت برخوردار است. در این سوال، می خواهیم بدانیم که خاستگاه باور هر کدام از ما انسان ها (یعنی من، شما و تک تک دوستان مان) به موعود چیست؟ آیا زندگی در یک خانواده و اجتماع مذهبی این باور را در درون ما آفریده؟ آیا آموزش ها و القائات مربیان سبب شده که ما به موعود اعتقاد داشته باشیم؟ آیا نابرابری های اجتماعی و حضور در طبقات پایین جامعه ما را به این فکر واداشته که موعود چاره تمام مشکلات است؟ آیا چون پدران و مادران ما و پدران و مادران آنها اینگونه فکر می کردند، این فکر در ما که فرزندان آنها هستیم ادامه یافته است؟ یا آنکه این باور حاصل یک تلاش جدی و معقول برای یافتن حقیقت بوده و ناشی از شناخت و بصیرتی است که درباره مسایل مهم زندگی و دین در ما به وجود آمده است؟ پاسخ هر کدام از ما به این سوال ها، در قضاوت ما و دیگران نسبت به درستی و اعتبار اعتقاد ما به موعود سرنوشت ساز خواهد بود.



## راز نیازمندی ما به امام

رمضان هر سال ما سوگوار کسی می شویم که خیلی دوستش داریم. شاید نه به این خاطر که او آدم خوبی بوده و هر کس با او آشنا شده به او دل بسته و حتی دشمنانش در درون به بزرگی او اعتراف کرده اند؛ بلکه به این دلیل که با مرگ او آرزوهای ما نیز از دست می رود و همه آنچه ما از حقیقت، عدالت و خوشبختی می خواستیم، با رفتن او به خاطره یا اسطوره بدل می شود.

برای اینکه یک نفر امام علی علیه السلام را دوست داشته باشد، بهانه های بسیاری وجود دارد اما برای ما که می خواهیم محبت او نقش بند زندگی مان باشد و فردای قیامت با او باشیم، تفکر درباره او و راز نیازمندی ما به او اهمیت زیادی دارد. شاید این بهانه ای باشد تا بدانیم او را برای چه می خواهیم و دیگر برای رسیدن به خواسته های کوچکی که در برابر بزرگی

او ناچیز است، بهانه اش نکنیم. بدانیم که او حجت خداست و برآورده کننده همان نیازی است که پیش از این ما به پیامبر داشتیم و پس از او نیز فرزندان او میراث دار آن بوده و اکنون این نیاز به واسطه وجود امام عصر برآورده خواهد شد.

امام حجت خداست و حجت یعنی برهان و در اصطلاح نشانه و دلیل است. در گفتمان شیعی، حجت واسطه ای بین خداوند و انسان ها است که پیامبر و امام را دربر می گیرد و در واقع در مفهوم اصطلاحی حجت، هم امام و هم پیغمبر مورد اشاره قرار می گیرند. حجت کسی است که در رابطه انسان با خداوند واسطه می شود و خداوند نیز در مسیر هدایت انسان ها آن را قرار داده است. یعنی وقتی خداوند می خواهد انسان را هدایت کند، حجت مطرح می شود و نیز در هنگام هدایت شدن انسان و زمانی که ما می خواهیم به رستگاری برسیم، دوباره بحث حجت پیش کشیده می شود. در واقع، این شخصیت، این وسیله و این حجت، یک خاصیت و یک ویژگی خاص دارد که او را هم شایسته وساطت در هدایت کردن انسان ها توسط خداوند می کند و هم او را به عنوان مقصود و نهایت رشد و کمال انسان در زندگی انسان قرار می دهد. مفهومی که درباره حجت وجود دارد و در گفتمان امامیه مطرح می شود، مبتنی بر مسئله عصمت است. عصمت اشاره به این دارد که این واسطه باید شایستگی داشته باشد که بتواند منصب وساطت در هدایت انسان ها را عهده دار شود و این وساطت را میان خدا و انسان بر عهده بگیرد. از سوی دیگر، او در راهی که به آن می خوانند، خود زودتر از دیگران گام برداشته و در واقع او در مسیر هدایت به طور کامل پیش رفته و اراده او در این راه به سوی خداوند، فانی شده و از اینجاست که می تواند انسان ها را راهنمایی کند و کسی که این اتفاق برای او رخ نداده،

نمی‌تواند این عمل را انجام دهد و این نقش را به عهده بگیرد.  
از این بحث نتیجه می‌گیریم که او غایت و نهایت کمال انسانی در زندگی نیز هست و اگرچه در مرحله اول، حجت وساطت می‌کند و ما را با خدا آشنا می‌سازد اما به خاطر اینکه خودش در این راه، تا نهایت رفته و به صورت کامل در این مسیر قرار گرفته، خود او به غایت و نهایت سیر انسان در هستی بدل می‌گردد و اگر ما به این حجت برسیم، او ما را به مقصد ایده‌آل در زندگی دینی خواهد رساند. امام برای انسان هم راه و هم هدف است؛ وساطتش در قالب راه‌نمایی به سوی خداوند است و هدف بودنش به خاطر انسان کامل بودن اوست. در واقع اگر ما به سمت امام حرکت کنیم و او را به عنوان مقصد خود برگزینیم، به هدف نهایی که همان خداوند است، می‌رسیم. از طرف دیگر امام راه است و هر کس بخواهد در صراط مستقیم حرکت کند، باید از این راه برود.

امام نمی‌خواهد و نمی‌تواند خدا باشد. او یک بعد انسانی دارد و یک بعد خدایی؛ در قرآن (آیه آخر سوره الکهف) درباره پیامبر آمده است انا بشر مثلكم که به بعد انسانی حجت خدا اشاره می‌کند - تشابهی که حجت با انسان‌ها دارد و در واقع انسان است - و بلافاصله می‌گوید یوحی که در واقع این فاصله‌ای است که میان حجت و انسان‌ها به وجود می‌آید و بعد خدایی او را شکل می‌دهد که مبتنی بر مفهوم وحی است. حجت خدا انسانی است که از دیگر انسان‌ها متمایز می‌شود اما وجه انسانی او هیچ‌گاه اجازه نمی‌دهد که او خدا باشد. برخلاف مسیحیت، در نگاه اسلامی و شیعی امام تجسم خدا نیست. امام تجلی خداوند است و در واقع خداوند در این حجت تجلی می‌کند اما حجت، بالاخره یک انسان است.

حجت خدا کسی است که به بهترین شکل ممکن و در عالی‌ترین

مراتب، راه خدا را ادامه می دهد و خودش در این راه به سمت خدا می رود و انسان های دیگر نیز باید به این راه ورود پیدا کنند و عبور کنند و به سمت خداوند حرکت کنند. این حجت به خاطر اینکه انسان است، هیچ گاه به خدا نمی رسد و در واقع همیشه برای او غیبی وجود دارد و از آنجا که انسان هیچ گاه نمی تواند به همه حقیقت برسد - و حقیقت که همان خداوند است هیچ گاه به تصرف انسان در نمی آید - نمی تواند خدا را شهود کند و بر او احاطه پیدا کند، میان خداوند و حجت او تفاوت است. غیب برای پیغمبر و امام هم وجود دارد و این گونه نیست که حجت در ادامه مسیر خود به خدا تبدیل شود. همیشه این غیب وجود دارد و هیچ گاه امکان رسیدن به انتهای آن مقصد وجود ندارد. او در این راه قرار دارد و از آنجایی که او همواره راه را نشان می دهد و دلالت می کند، برای انسان ها هدف است. بنابراین امام و حجت خدا پاسخ این سوال است که من اگر بخواهم به منتهای استعدادهای خود برسم و انسان کاملی شوم، به چه چیز باید برسم و چگونه باید باشم؟ حجت در جریان هدایت کردن و هدایت شدن به معنای اتمام حجت و دلیل آوردن نیز استفاده می شود. در واقع وقتی خداوند می خواهد انسان ها را هدایت کند، بلوغ این هدایت و کامل شدن آن بسته به وجود حجت است. امام اتمام حجت است از سوی خداوند نسبت به انسان ها و این یعنی خداوند به وسیله امام هدایت خود را کامل و تمام می کند و هرگونه خلل و نقصی در زمینه هدایت کردن انسان ها را از میان می برد.

انسان ها هم وقتی می خواهند به سمت خدا حرکت کنند و پذیرای هدایت الاهی شوند و از این طریق نجات یابند و رستگار شوند، به ملاکی نیازمندند تا در برابر خداوند به آن تمسک کنند. در واقع حجت آن چیزی است که خداوند نعمت خود را که همان هدایت بوده به وسیله او تمام کرده

است. انسان‌ها هم می‌توانند اتمام حجت کنند و بگویند چون به این امام تمسک کرده ایم، اهل نجات هستیم و در واقع تبعیت و همراهی با امام، دلیلی است که انسان‌ها در برابر خداوند درباره رستگاری و نجات به آن استناد می‌کنند. در واقع، شرط لازم برای تولی و هدایت‌شدن، پیوستن به امام است و آن چیزی که هدایت‌شدن انسان و دین‌داری او را تضمین می‌کند، همین مسئله است.

اولین نیازی که برای انسان مطرح می‌شود و اساس و پایه نیازهای دیگر او را تشکیل می‌دهد، نیاز به معنادارشدن زندگی او و دنیایی که در آن زندگی می‌کند است و تا این نیاز برطرف نشود، تمام حرکت‌ها و حالات انسانی مبهم و بی‌معنا خواهد ماند. مسئله اساسی هر یک از ادیان مختلفی که به بروز و ظهور رسیده‌اند نیز پاسخگویی به این نیاز است که معنای زندگی چیست؟ و هر کدام در فضای خاص خود به این سوال پاسخ داده‌اند. بر همین اساس اولین نیازی که بر اساس آن ما محتاج حضور حجت هستیم، نیاز به معنا و مسئله معنایی برای زندگی است. شاید بی‌راه نباشد اگر بگوییم سلامت زندگی ما در گرو پاسخگویی به این نیاز است و این نیاز در نگاه شیعه از طریق امام پاسخ داده می‌شود. نیاز انسان به معنویت یک نیاز فطری است؛ هم تجربه شخصی که در هر انسان وجود دارد و هم گستره و شمولیت دغدغه معنایی برای زندگی که در قالب شکل‌گیری فلسفه‌ها، مکاتب و اشعار و ادبیات ابراز شده، دلیلی بر وجود این نیاز است. بر این اساس هر مکتبی باید برای بودن انسان و سرنوشت انسان توضیحی داشته باشد و آن را تبیین کند؛ چرا که این نیاز در درون هر انسان وجود دارد و به طور طبیعی هر انسانی می‌خواهد برای بودن خود توضیحی بیابد. حجت خدا، هم از این بعد که خداوند را — آنگونه که هست — به

انسان‌ها معرفی می‌کند و راه رسیدن به او را به آنها نشان می‌دهد و هم از این جهت که نمونه‌ای از یک انسان ایده‌آل و کامل است، به زندگی ما معنا می‌بخشد. او به ما می‌آموزد که زندگی ما بی‌هدف و بیهوده نیست. او از ما می‌پرسد که به کجا می‌رویم و چه هدفی را برای خود و زندگی خود انتخاب کرده‌ایم. او پاسخ‌های ما را به نقد می‌کشد و به ما می‌گوید هدف‌هایی که گذرا و ازین‌رونده باشند، نمی‌توانند انتخاب مناسبی برای انسان درباره هدف زندگی‌اش باشد. او به ما می‌گوید که ارزش ما بیش‌تر از دنیاست و ما شایسته بهشت هستیم و هر آن چیزی که ما را از این هدف و آن مقصد دور سازد، ما را به تباهی خواهد کشاند. او خداوند را در چشم ما بزرگ می‌کند و عظمت او را به یاد ما می‌آورد و از طولانی بودن راه کمال و بضاعت اندک ما سخن می‌گوید و ما را به حرکت درمی‌آورد. از سوی دیگر امام کسی نیست که فقط به بیان مجموعه‌ای از توصیه‌ها بسنده کند. او نه تنها در گفتار، که در شیوه زندگی و رفتارش به ما می‌آموزد که چگونه باشیم و برای رسیدن به هدف متعالی حیات و دیدار پروردگار چگونه زندگی کنیم.

رمضان که از نیمه می‌گذرد، ما سوگوار کسی می‌شویم که به راه‌های آسمان از راه‌های زمین آگاه‌تر است و زندگی و مرگش راهنمای تمام کسانی است که می‌خواهند با حقیقت و عدالت زندگی کنند. ما به سوگ کسی می‌نشینیم که با رفتنش استوانه‌های هدایت از هم فرومی‌پاشد. آنچه این سوگ را تسلی می‌دهد، استمرار حضور تاریخی حجت خدا در زمان ماست و اینکه اکنون نیز کسی هست که میان ما و خداوند آشتی برقرار کند، او را به ما بشناساند و ما را به او برساند و نمونه کاملی از انسان و زندگی شایسته را در اختیار ما بگذارد.



## سهم انسان از سرنوشت

زندگی انسان با زمان گره خورده و این مسئله باعث شده تا گذشته و آینده به وجود آید. سرگذشت، بخشی از زندگی انسان است که تجربه شده و به واقعیت پیوسته و در مقابل، سرنوشت بخش دیگر زندگی است که در حاله ابهام قرار گرفته و در آینده محقق خواهد شد. در واقع پس از آنکه زندگی انسان از نقطه‌ای آغاز می‌شود، رفته رفته با پیشرفت زمان از «سرنوشت» او کاسته شده و به «سرگذشت» او افزوده می‌شود. گفتگو پیرامون سرگذشت، معمولاً از آن جهت جالب است که باعث می‌شود خاطراتی که در گذر زمان برای انسان به یادگار مانده‌اند یادآوری شوند اما صحبت درباره سرنوشت زندگی غالباً با کنجکاوی و احتمال همراه است. زندگی انسان به دفتری شبیه است که نخستین صفحه‌اش تولد و آخرین آن مرگ است که در این صورت، صفحات میانی دفتر، نشان‌گر

سال‌های عمر او خواهند بود. سرنوشت آدمی به چگونگی رقم خوردن صفحات دفتر عمر زندگی او وابسته است و عاقبت نیک زندگی انسان در گرو موفقیت او در سالیانی است که پشت سر گذاشته است.

آموزه های اسلامی و قرآنی درباره سرنوشت انسان و نقش او در تغییر آن، به حقیقت بزرگی اشاره می کنند که در آیات سوره قدر نازل شده است. چنان که از آیه های سوره قدر، به روشنی فهمیده می شود، در هر سال یک شب وجود دارد که از هزار ماه - به ارزش و قدر و فضیلت - برتر است. در این شب، فرشتگان به زمین می آیند و تقدیری که از سوی خداوند برای یک سال - تا شب قدر سال آینده - معین شده را فرود می آورند.

آنچه از احاشی که در تفسیر این سوره و تفسیر آیات آغاز سوره دُخان وارد شده فهمیده می شود، این است که فرشتگان در شب قدر، مقدرات یک ساله زندگی انسان ها را به نزد کسی که در آن زمان صاحب مقام ولایت است، عرضه می دارند و به او تسلیم می کنند. این واقعیت مورد قبول همه مسلمانان است که در روزگار پیامبر خدا، محل نزول فرشتگان در شب قدر، شخص ایشان بوده است. همچنین درباره این نکته نیز توافق کلی وجود دارد که پس از پیامبر نیز شب قدر ادامه خواهد داشت و چنان که در سوره قدر و سوره دخان به روشنی ذکر شده، شب قدر در هر سال وجود دارد. رشیدالدین میبدی، از مفسران معروف اهل سنت به این نکته اشاره داشته و می گوید: «برخی گفته اند شب قدر در روزگار پیامبر بود و سپس از میان رفت اما چنین نیست زیرا که همه اصحاب پیامبر و علمای اسلام معتقدند که شب قدر، تا قیام قیامت، باقی است» (کشف الاسرار، ج ۱۰، ص ۵۵۹). همچنین از ابوذر غفاری روایت شده که فرمود: «به پیامبر خدا گفتم ای پیامبر! آیا شب قدر تنها در زمان پیامبران وجود دارد و چون

پیامبران از جهان رفتند، دیگر شب قدری نیست؟ پیامبر فرمود نه، بلکه شب قدر، تا قیام قیامت خواهد بود» (مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۵۱۸).

حقیقت مربوط به وجود شب قدر در هر سال، به این نکته راهنمایی می کند که صاحب شب قدر و کسی که محل نزول فرشتگان قرار می گیرد - آنچنان که در احادیث آمده است - در هر سال باید وجود داشته باشد (از باب نمونه می توان به کتاب اصول کافی، کتاب الحجج و باب فی شأن انا انزلناه فی ليله القدر و تفسیرها مراجعه کرد). در غیر این صورت باید پرسید که فرشتگان بر چه کسی فرود می آیند؟ و کتاب تقدیر را نزد چه کسی می گشایند؟ و مجاری امور را، به اذن خدا، به چه کسی می سپارند؟ بر این اساس هم چنان که قرآن کریم تا قیام قیامت وجود دارد، صاحب شب قدر نیز همواره می باید وجود داشته باشد و پس از رحلت پیامبر خدا، این مقام به جانشینان پیامبر برسد.

امامان معصوم به عنوان جانشینان پیامبر خدا، کسانی هستند که در هر عصر محل نزول فرشتگان در شب قدر قرار گرفته و تقدیر امور در هر سال به آنها تقدیم می شود. در روایتی از امام صادق علیه السلام آمده است: «هنگامی که علی علیه السلام سوره قدر را می خواند و حسن و حسین، در نزد او بودند، حسین به پدر عرض کرد ای پدر! وقتی تو این سوره را می خوانی، شیرینی و حلاوت دیگری از آن احساس می شود؟ امام فرمود ای فرزند پیامبر و فرزند من! من از این سوره چیزی می دانم که تو (اکنون) نمی دانی. هنگامی که این سوره فرود آمد، پیامبر مرا خواست. وقتی نزد او رفتم، سوره را خواند، آنگاه دست خویش به روی شانه راست من نهاد و فرمود: ای برادر و وصی من و ای ولی امت من پس از من و ای جنگنده بی امان با دشمنان من... این سوره، پس از من، از آن تو است، و پس از تو،

از آن دو فرزند تو است. جبرئیل - که در میان فرشتگان برادر من است - حوادث یک سال امت مرا (در شب قدر) به من خبر می دهد. پس از من این اخبار را به تو خواهد داد و این سوره، در قلب تو و در قلب اوصیای تو، همواره نوری تابناک خواهد افشاند تا به هنگام طلوع سپیده دم ظهور قائم» (البرهان، ج ۴، ص ۴۸۷). در زمانه ما امام موعود و حقیقت زمان، حضرت حجت بن الحسن المهدی، صاحب شب قدر است و آستان مقدس او محل فرود آمدن روح و فرشتگان در شب قدر است. از آنجا که در شب قدر تقدیر زندگی انسان ها مشخص می شود و هر کس این فرصت را می یابد که در سرنوشت خود دخالت کند و در رقم خوردن آن سهمی داشته باشد، درک این شب و بهره مندی از آن، یک مسئله ضروری است. راه استفاده از شب قدر و چگونگی بهره مندی از این فرصت، باور به حقیقت این شب و شناخت صاحب آن است.

باور به شب قدر باعث می شود که شناخت انسان، درست و مطابق واقع و موافق قانون خدایی جهان باشد. همچنین سبب می گردد تا انسان دارای موضع صحیح و سیاست درست و رهبری خدایی باشد و در نتیجه به حرکت تکاملی خود دست یابد و به سعادت بزرگ برسد. چنان که حضرت امام جواد علیه السلام از پدران خود و از پیامبر اکرم نقل کرده اند که به اصحاب فرمودند: «شب قدر را باور بدارید! در این شب تقدیر امور سال فرستاده می شود. این شب را پس از من نیز صاحبانی است. صاحبان این شب پس از من، علی و یازده فرزند اویند» (شیخ مفید، الارشاد، ص ۳۴۸). همچنین باور به صاحب شب قدر و امام زمان باعث می شود که حرکت تکاملی انسان به سوی خداوند و کمال مطلق شکل بگیرد. چرا که حرکت به سوی خدا، بدون شناخت حجت خدا ممکن نیست و از این رو است که

## سهم انسان از سرنوشت □ ۲۷

امام رضا علیه السلام در حدیث مشهور سلسله الذهب، شرط خداپرستی و توحید را اعتقاد به امامان معصوم معرفی کردند (ر.ک: شیخ صدوق، التوحید، ص ۲۶).

آموزه امامت و مهدویت به ما می گوید که انسان می تواند در سرنوشت زندگی خود تأثیرگذار باشد و این امر حیاتی با شناخت شب قدر و امام زمان که صاحب این شب است، محقق خواهد شد.

## یک جنگ تمام عیار

خیر و شر از اساسی ترین مفاهیم زندگی انسانی است که در هر یک از ادیان و مکاتب فکری به گونه‌ای خاص تعریف و تبیین شده اند. اندیشه اسلامی درباره خیر و شر مبتنی بر آموزه توحید شکل می‌گیرد و اینگونه نیست که این دو بنیاد ذاتاً در جهان وجود داشته باشند. در واقع جهان، مخلوق خداوند - که خود خارج از آن قرار دارد و خالق آن به شمار می‌رود - در نظر گرفته می‌شود و از این نظر نه تنها شر نیست که به خاطر نشأت گرفتن از فیض و لطف خداوند، سراسر خیر است. این مسئله نیز ناشی از آنجاست که در هستی تنها یک اراده محوری و تام وجود دارد و آن اراده خداوندی است که علم، قدرت و در نتیجه حیاتی بی پایان دارد و هیچ کس شبیه به او یا معادل با او وجود ندارد. با این حال، مفهوم شر از آنجا نشأت می‌گیرد که مخلوقات مختار خداوند این امکان را خواهند



داشت که با اراده خداوند مخالفت کنند و از نظم ایده‌آلی که در سراسر هستی گسترانیده شده تخطی نمایند.

این ترسیم هستی‌شناسانه در نگاه اسلامی، مفهوم خیر و شر را در قالب مفاهیم حق و باطل جای می‌دهد تا روشن شود که اساس خیر بودن و یا شر بودن یک پدیده، یک انسان و یک عمل، در جهت‌گیری و نسبت آن با اراده الاهی شکل می‌گیرد. در این میان، حق به وضعیت ثابت، پایدار و صحیحی اشاره دارد که از خداوند - که خود حق است - سرچشمه می‌گیرد و متضمن ثبوت، ضرورت و هدفداری است. آیات قرآنی متعددی در سوره‌های روم (آیه ۸)، حج (آیات ۶ و ۲۲ و ۶۲)، کهف (آیه ۴۴)، مؤمنون (آیه ۱۱۶)، نور (آیه ۲۵) و نظایر این آیات، به این معانی از حق اشاره داشته و این صفت را به خداوند و خلقت او نسبت می‌دهند که به کلی دربردارنده عنصر خیر می‌باشد. همچنین آیات دیگری از قرآن در سوره‌های کهف (آیه ۲۱)، جاثیه (آیه ۴۵)، یونس (آیه ۴ و ۵۵)، نباء (آیه ۳۹)، اعراف (آیه ۴۴) و موارد مشابه دیگر، حق را به قیامت و روز داوری و جهان دیگر نسبت داده اند چرا که علاوه بر تأمین هدف زندگی در این دنیا، قیامت عرصه‌ای است که باطل از میان می‌رود و اراده خداوند به بهترین شکل خود غالب می‌گردد و مجالی برای شر باقی نمی‌ماند.

ترسیم قرآنی این مطلب، در قالب تشبیهی در سوره رعد بیان می‌شود؛ آنجا که خداوند می‌فرماید «خدا از آسمان آبی نازل کرد که در هر رودی به قدر وسعت و ظرفیت آن سیل آب جاری شد، سپس سیل بر روی خود کفی حمل کرد؛ و از آنچه برای به دست آوردن زینت آلات یا وسایل زندگی آتش روی آن روشن می‌کنند نیز کف‌هایی مانند آن به وجود می‌آید. خداوند حق و باطل را چنین مثال می‌زند. اما کف‌ها به بیرون پرتاب

می‌شوند ولی آنچه به مردم سود می‌رساند در زمین می‌ماند. خداوند اینچنین مثال‌ها را بیان می‌کند» (سوره رعد، آیه ۱۷). در جریان این تشبیه علاوه بر اشاره به نقش اساسی پروردگار و اراده الهی در خلقت و انشاء هر چیز که در اینجا به صورت نزول آب از آسمان بیان شده، نسبت به سرنوشت نهایی حق و باطل توضیح داده می‌شود؛ ویژگی اساسی حق، همچون آبی که در رودها در جریان است، ثبات و خصلت باطل، در قالب کفی که بر روی آب به ظهور می‌رسد، فناست. این تشبیه پرده از تدبیر الهی و جریان تحقق آن برمی‌دارد و مبنای خوش‌بینانه‌ای برای اهل حق پدید می‌آورد که با وجود تجربه سختی‌ها و ناگواری‌های باطل و بی‌ریشه، امید نهایی خود نسبت به روز دیگر و وضعیت ثابتی که در متن حیات وجود دارد، از دست ندهند. اشاره دقیقی که در کنار بیان زیباشناسانه این تمثیل به کار رفته است، سودرسانی آن وضعیت ثابت و ریشه‌دار و بی‌فایده بودن تجربه‌های باطل است.

در طرح کلی خلقت، انسان می‌بایست برای تحقق هدف آفرینش، اراده خود را با اراده الهی مطابقت دهد و در هماهنگی با خواست خداوند زندگی کند اما اختیار او اقتضا می‌کند که این رویه تنها انتخاب او نباشد. این اختیار که بنا به حکمت بالغه خداوند و در راستای معناداری هدف آفرینش برای موجودات مختار - که انسان‌ها نیز در این دایره قرار می‌گیرند - در نظر گرفته شده، زمینه سوءتصرف انسان در هستی را به وجود می‌آورد. بر این اساس خیر و شر انسان در رابطه او با خداوند و اراده الهی مطرح می‌شود و نسبت به اقبال یا ادبار او به حق تعریف می‌گردد. نیز از آنجا که زندگی انسانی در سه حوزه فرد، اجتماع و تاریخ در جریان است، دامنه خیر و شر در این سه حوزه گسترده می‌شود.

آیات قرآن گویای این واقعیت است که خیر و شر در رابطه با انسان از سوی خداوند به او الهام شده و در طرح وجودی او گنجانده شده است. بنا بر اینکه انسان موجودی مختار است، خداوند او را نسبت به خوبی و بدی آگاه ساخته و اکنون اوست که می تواند راه رستگاری را در پیش بگیرد و یا آنکه به نافرمانی پردازد. این مطلب در آیات سوره الشمس و نیز در آیه سوم از سوره انسان و آیه دهم از سوره بلد بیان گردیده است.

در درون انسان، تقابل میان خیر و شر و حق و باطل در قالب رویارویی عقل و جهل شکل می گیرد. در نگاه اسلامی ویژگی عقل، که خود مخلوق شریف خداوند محسوب می شود و از نور او آفریده شده، فرمانبری خداوند است و در مقابل جهل، منشأ نافرمانی خداوند در درون انسان معرفی می گردد. حدیث معروفی که در ابتدای کتاب کافی از امام صادق علیه السلام نقل شده و به حدیث جنود عقل و جهل مشهور است، گویای تقابل این دو جبهه در درون انسان است که بنا به ماهیت متفاوت هر یک، خصلت ها و صفاتی به آنها ملحق می گردد. نوع برخورد و جهت گیری انسان در رویارویی این صفات و این دو جبهه، سرنوشت او را رقم می زند و از اینجا است که زندگی فردی انسان تلاش مستمری برای تحقق خیر و رسیدن به حق از طریق تعقل و کسب صفات عقلانی است که در مقابل قوای جهل که متضمن شر و محکوم به باطل است، معنا پیدا می کند. بر این اساس انتخاب آدمی در کیفیت زندگی او تأثیر گزار خواهد بود و متناسب با این گزینش، او می تواند تعیین کند که زندگی مبتنی بر خیر و یا شرورانه ای داشته باشد.

تقابل خیر و شر در حوزه اجتماع نیز در جریان است و آنچنان که به طور کلی درباره معنای اسلامی حق و باطل توضیح داده شد، خیر اجتماعی

در پرتو خداخواهی و عضویت در گروه مؤمنان و شر اجتماعی در سایه خداگری و قرار گرفتن در صف کافران معنا می شود. آیات مشهور به آیه الکرسی که در بخش پایانی سوره بقره (آیات ۲۵۵-۲۵۷) ذکر شده است، پس از توصیف خداوند و ویژگی های منحصر به فرد او و اراده غالب او در جهان، به روشنی نشان می دهد که چگونه جهت گیری انسان ها در گستره جمعی به شکل گیری دو جبهه متفاوت می انجامد. در یک سو، کسانی قرار می گیرند که ولایت خداوند را پذیرفته اند و او آنها را از تاریکی ها به سوی روشنایی راهبری می کند و در سوی دیگر، کسانی هستند که طاغوت - چیزی که با وجود عدم شایستگی، ادعای خداوندی داشته و بر جایگاه ربوبیت تکیه زده است - سرپرستی آنان را بر عهده گرفته و ایشان را از روشنایی به سوی تاریکی ها سوق می دهد. این گزاره نشان می دهد که زندگی جمعی انسان نیز جایگاه تقابل خیر و شر و حق و باطل بوده و تلاش آدمی در این حوزه می باید بر پایه عضویت در جماعت حق گرا و دوری جستن از طاغوت شکل بگیرد.

علاوه بر این، آموزه های اسلامی به سطح فراتری از زندگی نظر داشته و رویارویی خیر و شر را در رابطه با اراده های تاریخی نیز معتبر می داند. در نگاه قرآنی، دنیا مرحله کوتاهی از زندگی انسان است که زمینه تحقق ابدیت او را فراهم می آورد و در مقابل جهان آخرت قرار دارد که مقصد نهایی آدمی و جایگاه ابدی اوست. این ترسیم، اقتضا می کند که تلاش انسان در زندگی بیش از آنکه به دنیا تعلق بگیرد، متوجه آخرت باشد و البته این به معنای اعراض از دنیا و رویگردانی از آن نیست. آنچه مهم است، نماندن در سطح دنیا و بالارفتن از محدوده آن و عمل کردن به گونه ای است که ابدیت انسان در تقابل با زندگی دنیایی آسیب نبیند. در این منظر دنیاخواهی به

معنای رضایت‌دادن به همین سطح محدود از زندگی در مقایسه با ابدیت آخرت و صرف‌نظر کردن از وضعیت باثبات جهان دیگر در مقایسه با شرایط فانی زندگی در دنیا، پدیده‌های باطل و در نتیجه شرورآمیز خواهد بود. در برابر توجه به آخرت و تلاش برای بهره‌گیری از دنیا و فرصت زندگی در آن، برای ساختن ابدیت خود در آخرت، مصداق حق و خیرخواهی قلمداد می‌گردد.

در چنین زمینه‌ای است که به تعبیر قرآنی دو اراده تاریخی در برابر یکدیگر قرار می‌گیرند که یکی مبتنی بر دنیاطلبی و دیگری بر اساس آخرت‌خواهی است؛ «آن کس که زندگی زودگذر را می‌طلبد، آن مقدار از آن را که بخواهیم و به هر کس که اراده کنیم، می‌دهیم. سپس دوزخ را برای او قرار خواهیم داد که در آتش سوزان می‌سوزد در حالی که نکوهیده و رانده است. و آن کس که سرای آخرت را بطلبد و برای آن سعی و کوشش کند - در حالی که ایمان داشته باشد - سعی و تلاش او پاداش داده خواهد شد. هر یک از این دو گروه را از عطای پروردگارت بهره و کمک می‌دهیم و عطای پروردگارت هرگز از کسی منع نشده است» (سوره اسراء، آیات ۱۸-۲۰). مشاهده می‌شود که چگونه در ضمن حفظ شرایط اختیار و انتخاب برای اراده‌های حق و باطل، نبرد میان این دو در گستره تاریخ نیز حضور دارد و زندگی آدمی در این حوزه را شکل می‌دهد. به طور طبیعی در این عرصه از رویارویی خیر و شر نیز اراده الاهی غالب خواهد شد و تقدیر خداوند چنین رقم خورده که پایان تاریخ با پیروزی قطعی حق گرایان همراه شود؛ وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَ لَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَى لَهُمْ وَ لَيبدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا وَ مَنْ كَفَرَ بَعْدَ ذَلِكَ

فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ (سوره نور، آیه ۵۵).

در این میان، آنچه مهم است، تناسب نبرد حق و باطل در حوزه‌های فردی، اجتماعی و تاریخی زندگی است. آنها که در سودای پیروزی تاریخی حق بر باطل و تشکیل جامعه توحیدی هستند، نمی‌توانند در میدان مبارزه اجتماعی از عضویت در گروه مؤمنان و مخالفت با کافران غفلت کنند و از همه مهم‌تر آنکه نمی‌توانند در سرزمین وجود خود، صحنه را به قوای جهل واگذار کنند و ندای عقل را بی‌پاسخ گذارند؛ منتظران مصلح خود باید صالح باشند!



## روابط زندگی انسان

انسان روابطی دارد؛ با خود، با دیگران، با طبیعت و با خدا. از این میان آنچه اصالت دارد و به عنوان اساس و بنیان روابط انسان مطرح می‌گردد، رابطه انسان با خداست. چه همین رابطه است که در نگاه اسلامی، هویت انسان را شکل می‌دهد و آن را از گرفتار آمدن در دام تژاد و ملیت در امان می‌دارد. بر اساس مدل ایده‌آل زندگی، رابطه انسان با خودش، با هم‌نوعانش و با طبیعت می‌بایست از مسیر اراده الاهی بگذرد و نادیده گرفتن خداوند به عنوان هدف زندگی سبب می‌شود تا حدود و حقوق مطرح در رابطه با خود، دیگران و طبیعت فروریزند و آدمی در مرداب فردگرایی و زوان پریشی، ظلم و بی‌عدالتی و همچنین بحران زیست‌محیطی گرفتار شود. اینچنین است که اعتقاد به خداوند و ایمان به او، نه تنها ترسیمی معنوی و زنده از عرصه‌های حیات بشر به دست می‌دهد که پشتوانه‌ای قویم برای

مرزبندی‌ها و حقوقی که در رابطه با خود، سایرین و جهان طبیعت مطرح است، فراهم می‌آورد و اساساً همین حضور الاهی است که از یک سو با گشودن عوالم غیب و معنویت بر روی انسان، به زندگی معنا می‌بخشد و از سوی دیگر با به‌وجود آوردن حقوق از دل حدود، ادامه زندگی را میسر می‌سازد.

راه صحیح زندگی که روابط انسان را در شکل ایده آل در نظر می‌گیرد و مسیر زندگی او را از مبداء حیات تا هدف نهایی ترسیم می‌کند، همان صراط مستقیمی است که از رب العالمین آغاز می‌شود و به مالک‌یوم‌الدین ختم می‌شود. چنین راهی گمشده و مطلوب انسان است و کسی که آن را شناخت، نزدیکترین و بهترین راه را یافته و به نعمت رسیده است (اِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ: فاتحه الكتاب، ۶ و ۷). آنها که راه یافته‌اند، نعمت یافته‌اند و این نعمت، اطاعت از خدا و حجت اوست (وَمَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَالرَّسُولَ فَأُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصِّدِّيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ وَحَسُنَ أُولَئِكَ رَفِيقًا، نساء: ۶۹).

به طور کلی انسان در زندگی محتاج دو چیز است؛ هدف و وسیله. مقصد و راه. علم و ادب. نقشه و راهنما؛ اینکه به کجا و چگونه برود و به بیان کامل چرا و چگونه زندگی کند؛ آنچنان که دستیابی به هدف بدون در نظر گرفتن وسیله به تخیل صرف و ذهن‌گرایی و یأس و ناامیدی می‌رسد، توجه به وسیله بدون التفات به هدف نیز انسان را به ابزارگرایی و بی‌معنایی می‌کشاند. از این رو موفقیت در زندگی مستلزم این است که انسان در گام نخست راه چگونه زیستن را بیابد و در مرحله بعد در آن مسیر به راه یفتد و حرکت کند. بر طبق همین تقسیم، هدایت الاهی نیز به دو گونه است؛ نخست نشان دادن راه دستیابی به هدف زندگی که ارائه طریق است و دیگر

رساندن راهیان به هدف که از آن به ایصال به مطلوب تعبیر می شود. بر طبق آموزه های اسلامی، وحی و کلام خدا نقش راه یابی و ارائه طریق دارد و حجت های خداوند، وسیله هدایت و به مقصد رسیدن هستند. بر این اساس از یک سو رابطه انسان با خدا، محور و اساس روابط او در زندگی قرار می گیرد و از سویی دیگر این رابطه به حضور حجت خدا مشروط می گردد (قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ، آل عمران: ۳۱ - وَمَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيَخْشِ اللَّهَ وَيَتَّقْهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَائِزُونَ، نور: ۵۲ - قُلْ أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّمَا عَلَيْهِ مَا حُمِّلَ وَعَلَيْكُمْ مَا حُمِّلْتُمْ وَإِنْ تُطِيعُوهُ تَهْتَدُوا وَمَا عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ، نور: ۵۴).

حجت خدا نه تنها به عنوان یک واسطه در ارتباط میان انسان و خدا مطرح است که نقشی محوری و اساسی در رابطه انسان با خود، دیگران و طبیعت دارد. حجت خدا در رابطه انسان با خود به عنوان انسان کامل و کمال انسان طرح می شود و اینچنین، آدمی هدف و الگویی برای برخورد و رفتار با خود می یابد (لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِمَنْ كَانَ يَرْجُوا اللَّهَ وَالْيَوْمَ الْآخِرَ (احزاب/ ۲۱)).

همچنین در جامعه انسانی که اراده های متکثر و متنوع انسان ها حضور دارد و محل تراحم و درگیری آنهاست، این حجت خداست که نقش اتحاد، آموزش، قضاوت و رهبری آنها را برعهده دارد (فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ، نساء: ۵۴ - فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يَحْكُمُوا بِمَا فِي سُورَةِ النَّازِعَاتِ، نساء: ۶۵ - وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا، حشر: ۷). در مقیاس کلی نیز، حجت خدا به واسطه برآوردن هدف خلقت در هر لحظه از زمان، بهانه وجود و استمرار هستی و طبیعت است (بنا یمسک الأرض أن

تمید بأهلها و بنا ینزل الغیث و ینشر الرحمة و تخرج برکات الأرض و لو لا ما فی الأرض مناساخت الأرض بأهلها، طبرسی، الاحتجاج، ج ۲، ص ۳۱۷) که با در نظر گرفتن ابعاد گوناگون روابط انسان، وابستگی زندگی انسان، جامعه و جهان به حضور حجت الاهی بیش از پیش روشن می گردد. حضوری که از ابتدای خلقت و تاریخ انسانی وجود داشته و همراه با انسان و جهان ادامه می یابد و تا آخرین لحظه حیات دنیایی استمرار دارد (الْحُجَّةُ قَبْلَ الْخَلْقِ وَ مَعَ الْخَلْقِ وَ بَعْدَ الْخَلْقِ، کلینی، الکافی، ج ۱، ص ۱۷۷).

با این نگاه، حجت الاهی همان صراط مستقیم است که زندگی فرد، جامعه و جهان بر محور او و از طریق او به هدف خود می رسند (معاشر الناس أنا صراط الله المستقیم الذی أمرکم باتباعه ثم علی من بعدی ثم ولدی من صلبه أئمة یهدون بالحق و به یعدلون (مجلسی، بحار الانوار، ج ۳۷، ص ۲۱۲). این صراط مستقیم در دنیا به صورت دین و اولیای آن یعنی پیامبران و امامان معصوم ظهور می کند و در زندگی پس از مرگ و عالم آخرت به صورت پلی بر روی جهنم (سئلت ابا عبدالله عن الصراط فقال: ... و هما صراطان: صراط فی الدنيا و صراط فی الآخرة، فاءما الصراط فی الدنيا فهو الامام المفترض الطاعة من عرفه فی الدنيا و اقتدی بهداه مر علی الصراط الذی هو جسر فی الآخرة و من لم یعرفه فی الدنيا زلت قدمه عن الصراط فی الآخرة فتردی فی نار جهنم، الحویزی، نور الثقلین، ج ۱، ص ۲۱).

## آفتاب و سایه‌ها

وقتی یک تراول چک قلبی نصیب ما می‌شود، برخورد احتمالی ما می‌تواند به دو گونه باشد؛ می‌توانیم از این اتفاق چنین نتیجه بگیریم که اساساً نمی‌شود به تراول چک اعتماد کرد و از این رو این ناراحتی و تجربه بد، به این تصمیم منجر شود که از این به بعد اصلاً از تراول چک استفاده نکنیم؛ چرا که تجربه گذشته چنین اقتضا می‌کند. برخورد دیگر که عمیق‌تر و پخته‌تر از مورد اول به نظر می‌رسد، آن است که نتیجه بگیریم همواره برای هر کالای اصلی مشابه قلبی آن وجود دارد و از آنجا که هیچ‌کس نمی‌خواهد ضرر کند، همیشه باید برای شناخت نسخه اصلی از نسخه تقلبی آماده بود. این نتیجه به این تصمیم ختم می‌شود که در مواجهه با تراول چک در آینده، حتماً از معیارها و ملاک‌هایی که صحت و اعتبار آن را تضمین می‌کنند، بهره بگیریم و احتمال تقلب و فریب را از بین ببریم. در

حالت اول ما نه تنها صورت مسئله را پاک کرده‌ایم که حتی به‌طور غیرمستقیم امکان وجود هرگونه تراول چک واقعی و اصلی را منتفی دانسته‌ایم چرا که اگر اینگونه نبود، به‌طور طبیعی به سراغ تصمیم دوم می‌رفتیم. نکته دیگر اینکه نسخه تقلبی، یک کپی است و از اساس باید مشابه نسخه اصلی باشد. همین مسئله سبب شده تا هیچ‌گاه تراول چک هشتاد هزار تومانی جعل نشود و به دست ما نرسد که اگر اینگونه بود دیگر شناخت اصلی و قلبی دشوار نبود. این نکته تأکید دیگری است بر اینکه برخورد دوم عاقلانه و صحیح است.

ماجرای تراول چک اصلی و قلبی درباره مهدویت نیز قابل طرح است و آنچنانکه تاریخ نشان می‌دهد، در برابر یک موعود حقیقی و اصلی که توسط پیامبر خدا به مسلمانان معرفی شده است، افراد زیادی به ادعا برخاسته و مدعی شده‌اند که همان موعود حقیقی بوده و شایستگی توجه و پذیرش عموم مردم را دارند.

وعده آمدن موعودی از نسل پیامبر و ظهور او در قالب ظلم ستیزی و عدل گستری سراسری، چیزی نبود که در دوره‌های میانی یا متأخر تاریخ به گوش مسلمانان رسیده باشد. پیامبر خدا، از بدو رسالت خود همواره این بشارت را به مسلمانان رسانیده بود که اگر تنها یک روز از عمر جهان باقی مانده باشد، خداوند آن روز را چنان طولانی خواهد کرد که مردی از فرزندان من ظهور نماید. همچنین مردمان بسیار از پیامبر شنیده بودند که مهدی کسی است که جهان را از عدل و داد آکنده می‌سازد، پس از آنکه از ظلم و جور سرشار شده باشد. البته پیامبر در خصوص جزئیات مربوط به مهدی نیز سخن گفته بود و از نسل و نسب او، راه‌های شناخت او، سرنوشت پنهان و آشکار او، هنگامه آمدن او و حتی شکل و قیافه و شمایل

او نیز خبر داده بود و گفته بود که او نهمین نسل از نوه پیامبر است و پایان بخش سلسله امامان و جانشینان و تقیانش خواهد بود؛ افسوس که این نشانه‌ها آنچنان که باید شنیده نشد و زمینه برای بروز ادعاهایی که مهدی را جز در قالب آشنای معرفی نبوی می‌جستند، ایجاد شد.

با رحلت پیامبر و سپری شدن ایام خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام جرقه‌های آغازین ادعای مهدویت دیده شد. گروهی که بعدها به سبائیه مشهور شدند، ادعا کردند که علی علیه السلام به غیبت رفته و تا آخرالزمان باقی خواهد ماند تا روزی خروج کرده و زمین را از عدل و داد پر کند. آنها که درباره علی علیه السلام نسبت‌های ناروایی رواج دادند و او را نبی و یا حتی خدا نامیدند، به نام‌های مختلفی مشهور شدند که البته به واسطه اینکه نخستین بار عبدالله بن سبأ عقیده رجعت را درباره امیرالمؤمنین رواج داد، به این نام خوانده شدند. این طایفه در تاریخ منقرض شد و از آنجا که نادرستی ادعای آنها با شهادت علی علیه السلام و عدم ادعای خود او واضح بود، جز ذکری در تاریخ از آنها به یادگار نماند. گروه دیگر که کیسانیه نام داشتند و پیروان مختار بن ابی عبیده ثقفی بودند، پنداشتند که محمد بن حنفیه، امام پس از حسین بن علی علیه السلام بوده و همان مهدی موعود است که در کوه رضوی به سر برده و روزی قیام خواهد کرد. البته خود محمد بن حنفیه چنین ادعایی نداشت و مختار نیز مدعی مهدویت او نبود و اینچنین شد که از کیسانیه نیز در تاریخ نامی بیش نماند. یزیدیه عنوان جماعتی بود که ادعای مهدویت را درباره یزید مطرح کردند و معتقد بودند که او به آسمان صعود کرده و در بازگشت خود دنیا را پر از عدل و داد می‌کند. درباره مشخصات این فرقه اختلاف نظراتی وجود دارد و جزئیات زیادی درباره عقاید و گستره فعالیت آنها در دسترس نیست جز آنکه دوره



آنها نیز به سر آمده است.

گروه بعدی هاشمیه بوده اند که با پذیرش مرگ محمد بن حنفیه ادعای مهدویت را درباره پسر او - ابوهاشم - سامان دادند. آنها معتقد بودند که ابوهاشم نمرده که هیچ، حتی می تواند مردگان را زنده کند. آنچه مسلم است پیروان این فرقه مرگ او را باور نداشته و از این رو به چنین ادعایی متمایل شده بودند. ایشان نیز هم اکنون وجود خارجی ندارند. در این میان ذکری هم از مهدویت عمر بن عبدالعزیز، هشتمین خلیفه اموی، صورت گرفته که البته به پیدایش گروه و فرقه خاصی منجر نشده است. بعدها باقریه این ادعا را درباره امام باقر علیه السلام ابراز کردند و با رد از دنیا رفتن ایشان معتقد به بازگشت آن حضرت شدند. جالب آنکه این ادعا هیچ گاه مورد توجه باقرالعلوم علیه السلام قرار نگرفت و حتی این احتمال وجود دارد که باقریه امتداد کیسانیه در گذر زمان باشد. زمانی که زید بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب قیام خود علیه امویان را آغاز کرد، عده ای که بعدها به زیدیه مشهور شدند، بر اساس روایتی از پیامبر که مهدی را از نسل حسین علیه السلام و قیام کننده با شمشیر می دانست، به مهدویت زید معتقد شدند. هر چند روایت دیگری از پیامبر گویای آن بود که امامان پس از پیامبر دوازده نفرند که آخرین آنها مهدی است. پیروان کنونی این فرقه که در یمن و سوریه زندگی می کنند، اعتقادات مخصوصی دارند که البته مشکل می توان در میان آنها ادعای مهدویت زید را همچنان مشاهده کرد.

ابومسلم خراسانی شخصیت دیگری بود که طرفداران و پیروان وی قائل به مهدویت او شدند و با تکذیب کشته شدنش توسط منصور دوانیقی به انتظار ظهور او دعوت کردند. علاوه بر نامشخص بودن این ادعا توسط ابومسلم، مروری بر سرگذشت و جنایات ثبت شده منتسب به او، پذیرش

ادعای مهدویت برای ابومسلم را به غایت دشوار می‌سازد. پیروان این ایده اکنون وجود ندارند.

مورد دیگری که ادعای مهدویت درباره او ابراز شد، محمد بن عبدالله معروف به نفس زکیه بود. جالب آنکه پدر او با پسرش به عنوان مهدی بیعت کرده بود، هر چند بعدها او به دست خلیفه وقت کشته شد. شواهد تاریخی نشان می‌دهد که ادعای این شخص بیش از آنکه ماهیت دینی داشته باشد، از انگیزه‌ای سیاسی برخوردار بوده است. ناووسیه گروه دیگری بودند که به مهدویت امام صادق علیه السلام معتقد شدند و غیبت و نجات بخشی را به ایشان نسبت دادند که البته آنان نیز از میان رفته و ادعای شان بر باد رفت. پس از آن، اسماعیلیه جریان مهم دیگری بود که با ادعای مهدویت اسماعیل، فرزند امام صادق علیه السلام، به انشعاب بزرگی در فرقه‌های اسلامی دامن زد. اسماعیلیان معتقدند که امام صادق علیه السلام پیشوای آنان را به امامت منصوب کرد و سپس آن را پنهان نموده که با رجعت او جهان پر از عدل و داد خواهد شد. اسماعیلیه بعدها به انشعابات متعددی تقسیم شدند که در هر یک از این گروه‌ها داعیه مهدویت ادامه یافت و افرادی یافت می‌شدند که خود را به عنوان مهدی موعود معرفی نمایند. با گذر زمان ادعای مهدویت درباره افراد دیگری از جمله ابن مقفع خراسانی، برادر امام هادی علیه السلام، برادر امام عسکری علیه السلام و حتی خود ایشان از سوی افراد و گروه‌های گوناگون ابراز شده که البته هیچ‌گاه شیوع نیافته و به فراموشی سپرده شده است.

در این اواخر، نام سه تن از مدعیان مهدویت بیش از دیگران بر سر زبان‌ها جاری بوده است. مهدی سودانی کسی است که در سودان به رهبری نیروهای مذهبی و ملی درآمده و در برابر قوای انگلستان مقاومت کرد و به

واسطه ادعای مهدویت از شهرت بسیاری برخوردار گشت. می‌توان گفت که او کامل‌ترین نمونه یک مدعی مهدویت در نظرگاه شرق شناسان و غربیان به شمار می‌رود و همواره در مطالعات مربوط به مهدویت مورد توجه قرار می‌گیرد. غلام احمد قادیانی شخصیت دیگری است که در گستره جغرافیایی هند و پاکستان مبداء شکل‌گیری جریان دامنه‌داری در رابطه با ادعای مهدویت گردید و همچنان به عنوان چهره شاخص مدعی مهدویت از آن یاد می‌گردد. بالاخره، سید علی محمد باب بدون شک شناخته‌شده‌ترین مدعی مهدویت است که بر پایه تفاسیر و آموزش‌های غلط و با اتکا به عقب ماندگی و ضعف معرفتی برخی مردمان ایران در عصر قاجار و البته مطمئن به حمایت‌های انگلستان، این فرصت را یافت که ابتدا ادعای نیابت از امام موعود، سپس موعودیت و پس از آن نبوت و در نهایت الوهیت کند و منشأ شکل‌گیری فرقه‌ای به نام بهائیت گردد.

در مواجهه با این تجربه‌ها، تحلیل سطحی و خاصی صورت گرفته که بر اساس آن، مهدویت نمی‌تواند اصالت و واقعیت داشته باشد؛ به عبارت دیگر این تحلیل از وجود موعودها و منجیان دروغین که در طول تاریخ مدعی مهدویت شده و علاقمند بوده‌اند تا خود را مهدی معرفی کنند، چنین نتیجه می‌گیرد که اساساً موعودی به نام مهدی که واقعیت خارجی داشته باشد، وجود ندارد. درست مانند کسی که در برخورد با تراول چک قلبی چنین نتیجه بگیرد که دسترسی به نسخه واقعی برای او غیرممکن است.

این تحلیل که عموماً از سوی نوگرایان و به اصطلاح روشنفکران مسلمان مطرح می‌شود، ادامه برداشتی است که شرق شناسان در جریان آشنایی با مسئله مهدویت و توضیح آن به دست داده‌اند. بزرگترین مشکلی که این تحلیل از آن رنج می‌برد آن است که ادعای بی‌اساس عده‌ای که در

طول تاریخ مدعی مهدویت شده اند را به عنوان کل مسئله قلمداد کرده و از حقیقتی که در پشت این جریان حضور دارد و اساساً این نسخه های تقلبی که روز به روز از راه می رسند، کپی ناموجهی از آن به شمار می روند، غفلت می کند. در واقع اگر وعده ظهور مهدی موعود در امتداد تاریخ استمرار نداشت و شور و اشتیاق عمومی نسبت به آن در گذر زمان فرو می کاست، هرگز چنین مدعیانی پدید نمی آمدند و چنین ادعاهایی متولد نمی شد. بنابراین، تحلیل درست این مسئله آن است که متوجه باشیم چگونه در طول تاریخ نسخه های قلابی و غیراصیل موعود و منجی به سوءاستفاده از حقیقت مهدویت پرداخته و خود و مریدان بی بصیرت خود را به دام هلاکت کشانده اند. بر این پایه، این ضرورت همیشگی وجود دارد که مشتاقان موعود و نجات در مواجهه با دعوت هایی که ادعای اینچینی دارند، تمام تلاش خود را در جهت شناخت موعود حقیقی از مدعیان تقلبی به کار گیرند. اینگونه نه به انکار نجات پرداخته ایم و وعده راست خداوند و رسولش را نادیده پنداشته ایم و نه آنکه صورت مسئله را پاک کرده و از خیر نجات گذشته ایم؛ علاوه بر آنکه زمینه بروز دعوت های سخیف و بی پایه در این باره را از بین برده ایم.

## راه و بی راه

تو برای آنکه راه را نشان دهی، ناچاری تا از بی راهه سخن بگویی. نمی شود گفت چه چیز خوب است و نگفت که چه چیز بد است که در این صورت جز مستی مهمل که فقط به درد تخدیر می خورند، چیزی باقی نمی ماند. هر ایجابی با یک نفی همراه است و بی این نفی، آن ایجاب معنی نمی یابد؛ وقتی تو چیزی را برمی گزینی یعنی مابقی را واگذارده ای و اینکه تو حالتی را دوست می داری نشان می دهد که تو غیر آن حالت را نمی پسندی.

تو برای آنکه نشان دهی فقط یک راه درست است و باقی راه ها نادرست اند، می باید از هست ها و واقعیات شروع کنی و از ساخت و بافت انسان و جهان حرف بزنی. از اینکه با توجه به هست ها می بایست چه بایدهایی باشند و اینکه ایده آل و بهترین چیست. باید نشان داد که انسان

یک نوع است، یک گونه است و یک فطرت و ساخت دارد و در نتیجه تنها یک ایده آل برای او وجود دارد. همچنین جهان بر یک رویه می‌رود و بر یک ارابه سوار است. بر این اساس، راه درست، که هر موجودی را به کمال و ایده آل خود برساند، یکی است. از آنجا که کلی است، متنوع و گوناگون هم نیست. آنچه متغیر است، نحوه پیمودن یک راه است که گاه آهسته و گاه سریع، گاه ساده و گاه پیچیده، گاه ظاهری و گاه باطنی است و گرنه راه ثابت است.

تو برای آنکه حیرت انتخاب راه را از میان برداری، می‌بایست نشان دهی که نمی‌توان راه‌ها را با یکدیگر جمع کرد و به صراط‌های مستقیم معتقد بود؛ چرا که هر راهی از مبداء مشخصی آغاز می‌شود و در مقصدی خاص پایان می‌گیرد و مبادی و مقاصد راه‌ها مختلف‌اند و مسیری که این‌ها را به آن‌ها می‌رسانند نیز متفاوت؛ نمی‌توان از شروع راهی آغاز کرد و انتظار داشت تا به پایان راهی دیگر رسید.

تو برای آنکه راه درست را نشان دهی، می‌بایست از بی‌راهه‌ها سخن بگویی. برای رسیدن به مقصد، راه‌های گوناگونی وجود دارد اما تنها یک راه بهترین است و قوام دارد. مادام که بی‌راهه‌ها نشان داده نشوند؛ راه مستقیم شناخته نمی‌شود و ارزش پیدا نمی‌کند.

تو برای آنکه بفهمی و بفهمانی که چه راهی درست است و چه راه‌هایی نادرست، به ملاک‌ها و معیارهایی نیازمندی. ملاک‌هایی که نشان دهند انتخاب و قضاوت تو نه از سر علاقه و بی‌سوادی که قابل تحلیل و توضیح است و بر روش و اسلوبی تکیه دارد. این معیارها در هنگامه انتخاب به داد تو می‌رسند و کمک می‌کنند تا از مقایسه‌های بی‌تناسب و شباهت‌های ظاهری، نتیجه‌های مسخره و مضحکانه‌نگیری و راهی را به

خاطر راحتی و یا تبلیغات نپذیری و یا آنکه بر یکسانی همه راه ها یکسره حکم نرانی.

تو برای آنکه درستی راه را نشان دهی، می بایست از وحدت و اتحاد بی راهه ها سخن بگویی. برای آنکه بتوان راه درست را شناخت و در آن حرکت کرد، می بایست از تمام بی راهه ها دل کند و بر یکسانی آنها وقوف یافت. همه بی راهه ها در یک چیز به هم می رسند و آن این است که هیچ کدام راه درست نیستند و هر کدام یک بی راهه اند. برای آنکه بتوان نشان داد که چرا راه های نادرست، نادرست اند باید بتوان بر اساس معیارها و ملاک ها آن ها را در یک طبقه جای داد. باید توضیح داد که اگر چه هر یک از این بی راهه ها به جایی می خوانند و به هدفی دعوت می کنند - تا آنجا که این اهداف گاه حتی با هم متناقض می نماید - اما تفاوتی در میان نیست. همگی می خواهند تو از راه بمانی و به هر جایی جز مطلوب حقیقی و ایده آل خود برسی. ثروت، غرور، رفاه، شهوت، عقل، علم، امنیت، شناخت، فرزند، غریزه، آزادی، عادت، عشق و هزارانی از این دست؛ اصلاً مهم نیست که این ها چیزهایی متفاوتند، هر کدام از آنها اگر در جای خود قرار بگیرد، خوب است. مهم آن است که اینها اگر هدف قرار بگیرند و پایانی برای آغاز یک راه باشند، همگی در یک چیز مشترک خواهند بود؛ اینکه تو را از آنچه باید برای او باشی و به سمت او روان باشی منع می کنند و تو را برای خود می خواهند. اینجاست که اینها همه از تو می کاهند و تو را به فنا می دهند حال آنکه تو برای بقا خلق شده ای و ارزش تو بهشت است و نباید به کمتر از آن خودت را بفروشی. آن هم نه بهشت رفاه و بی زحمتی و رهایی که بهشت رضا و رضوان.

آنچه حقیقت است ریشه در ساخت و بافت و فطرت تو دارد و از



آنجا که علاوه بر این ریشه داری، ثبات هم دارد. و تو این ثبات و نیاز به آن را پس از تجربه هر کدام از این طاغوت‌ها احساس می‌کنی — همان چیزی است که تو باید به آن بررسی؛ همان چیزی که تو برای رسیدن به آن آمده‌ای و قدم به هستی گذارده‌ای! این هدف و آرمان، خود به تو می‌گوید که از چه راهی و چگونه و با چه وسیله‌ای می‌بایست عزم او کنی و بار سفر ببندی. این گونه ملاک‌ها و معیارها به دست می‌آیند و صراط و راه مستقیم که تو را به حقیقت می‌رساند مشخص می‌شود و بی‌راهه‌ها رنگ می‌بازند.

سه برداشت از آینده

آینده همواره از راه می‌رسد

برداشت اول

آینده معلوم است و سرنوشت ما در آن نیز  
هیچ‌کار از ما بر نمی‌آید جز صبر و تماشای  
می‌ترسیم چون کاری نمی‌توان کرد

برداشت دوم

آینده معلوم نیست و سرنوشت ما در آن نیز  
اگر بخواهیم همه‌چیز را می‌شود تغییر داد  
خوش‌حالیم چون هر کاری می‌توان کرد

برداشت سوم

آینده معلوم است اما سرنوشت ما در آن، نه  
آینده را نه اما سرنوشت خود را می‌توان تغییر داد  
می‌ترسیم چون قواعد بازی را نمی‌توان به هم زد  
خوش‌حالیم چون می‌توان کار مفیدی انجام داد

## عصر طلایی زندگی

تصویر وضعیت ایده‌آل زندگی، از دیرباز همراه انسان بوده و به واسطه ارائه هدفی قابل قبول برای زندگی، همواره روشنی‌بخش حیات بشری و تأمین‌کننده معنای زندگی قلمداد می‌شود. این ذهنیت جدا از آنکه در حافظه تک تک افراد انسانی حضور دارد و هرکدام از آنها با تصویر شخصی خود از خوش‌بختی و نیک‌روزی روزگار می‌گذرانند، در حیات فرهنگ بشر نیز بازتاب یافته است. در واقع فراتر از ذهنیت‌های شخصی درباره خوش‌بختی، ایده‌های عمومی و مشترکی درباره ایده‌آل زندگی وجود دارد که مردمان آنها را برای زندگی خود انتخاب می‌کنند. این آرزوهای بزرگ در ادبیات عمومی و نخبگانی جوامع و سنت‌های گوناگون به ظهور رسیده و مطرح شده‌اند و البته مطالعه آنها از هویت و آرمان مشترک جمعی از انسان‌ها پرده برمی‌دارد.

در جهان سنتی، زندگی انسان چه در حوزه فردی و چه در گستره جمعی و تاریخی به صورت تکراری و به اصطلاح دوری تصور می‌شد. زندگی به مثابه تکرار وضعیت پیشین فرض شده و حیات جانوران، انسان‌ها و جوامع در قالب دور جدیدی از یک چرخه بی‌پایان به تصویر درمی‌آمد. در واقع، در این فضا ما چیزی جز تکرار یک وضعیت ثابت و کلی که پیش از این در زندگی پدران، مادران و اجدادمان تجربه شده بود، نبودیم. این ذهنیت ریشه در این داشت که انسان سنتی پنداشته بود نظمی کهکشانی و ابدی بر طبیعت حکومت می‌کند و از آنجا که در نظر او نقش انسان در زندگی، تقلید از طبیعت و هم‌آهنگی با آن بود، به طور طبیعی الگوی زندگی او نیز می‌بایست مطابق با نظم طبیعت شکل می‌گرفت؛ از این رو، همان‌گونه که طبیعت از بهار می‌آغازید و به تابستان می‌رسید و با عبور از پاییز و زمستان، دوباره به بهار بازمی‌گشت، این نظریه پا گرفت که زندگی انسانی با عبور از مراحل رشد و بالندگی و تجربه ادوار زوال و پیری، به نقطه پایانی می‌رسد که آن، خود شروعی دوباره برای زندگی دیگر بود. الگوی فصل‌های طبیعت این رهیافت مهم را برای انسان سنتی به دنبال داشت که تاریخ نیز از نقطه‌ای ایده‌آل آغاز شده و با عبور از مراحل پیاپی نقیمت‌انگیز و عسرت بار، بار دیگر به ابتدای روشن خود بازخواهد گشت. این انگاره در نزد یونانیان باستان به گونه‌ای رقم خورده بود که ایشان تصور می‌کردند انسان‌های اولیه در عصر طلایی (*Golden Age*) می‌زیسته‌اند؛ سپس با رشد کمی زمان از کیفیت زندگی کاسته شده و انسان‌ها به عصر تیره و سپس مفرغ منتقل شده و هم‌اکنون نیز در عصر آهنین قرار گرفته‌اند.

این نگاه تراژیک به زندگی، در فلسفه تاریخ هندی نیز به چشم می‌خورد؛ آموزه‌های هستی‌شناسانه هندوئیسم تصویرگر برداشت خاصی از

تاریخ است که بر مبنای آن و به تاسی از الگوی فصل‌ها، تاریخ به چهار دوره اساسی تقسیم می‌گردد؛ در دوره نخست که ساتیا یوگا نام گرفته است، انسان‌ها در کمال مطلق و در پناه خدایان روزگار گذرانیده و از لذت و سرخوشی حداکثر بهره می‌برده‌اند. سپس با عبور از بهار زندگی، تاریخ به اعصار تر تا یوگا و دواپارایوگا رسیده که به ترتیب در هر یک از آنها از وضعیت ایده‌آل حیات کاسته شده و رنج در میان زندگی و زمانه آدمیان رخنه می‌کند. در این تصویر، آخرین مرحله از تاریخ که به کالی یوگا مشهور است - و ما هم‌اکنون در آن قرار داریم - هنگامی فرا می‌رسد که زندگی سرشار از ظلم و ستم و ناراستی و بی‌دینی بوده و نازل‌ترین سطح کیفیت حیات به نمایش درمی‌آید. با این وصف، این امید همواره وجود دارد که در ضمن صبر و استقامت در این دوره تاریک و زمستانی، راه‌هایی به بهار تاریخ و ایده‌آل نخستین زندگی هموار گردد و روشنائی به دالان تاریخ سرازیر گردد.

هرچه هست، تصویر زندگی ایده‌آل، رویای خوش‌بختی و عصر زرین حیات در نگاه سنتی غرب و شرق، معطوف به نظریه ادوار تاریخی و امید به بازگشت معنا پیدا می‌کند. در واقع در ضمن ابراز نگرانی از وضعیت موجود و ارزیابی آن به عنوان سطح نازل زندگی، راه بر هر گونه اصلاح و روشن‌گری بسته نمی‌ماند و تصور دوره‌ای طلایی که کمال حقیقی حیات را شامل می‌شود و در گذشته وجود داشته است، این امکان را فراهم می‌سازد که آینده، روشن قلمداد شده و امید به زندگی برای بشر در جریان باشد؛ البته امیدی که معطوف به بازسازی زمان حال مبتنی بر وضعیت آرمانی و الگووار گذشته باشد. طبیعی است که در این عرصه، عصر ایده‌آل زندگی به عنوان نهایت و فرجام نهایی تاریخ قلمداد نگردد و از آنجا که امکان فساد و

زوال مجدد وجود دارد، می‌توان انتظار داشت که مسیر کلی تاریخ به صورت دایره‌ای شکل بگیرد که نیمی از آن روشن و نیم دیگرش تاریک است. در این میان، همواره انسان‌ها به تحمل شرایط سخت و زمستانی حیات دعوت می‌شوند و نسبت به امیدواری درباره سررسیدن عصر کمال و بهار تاریخ تشویق می‌شوند.

نگاه سنتی بر خالقیت خداوند تأکید می‌کند و در این منظر، عصر ابتدایی چون بلاواسطه مخلوق خدا (یا خدایان) بوده، عصر طلایی قلمداد می‌شده است. در این دیدگاه انسان ذاتاً گناهکار است و خطای او باعث برهم چیده شدن نظم ابتدایی شده است. در این مدل، انسان وظیفه دارد تا با تقلید از صور ابتدایی و سمبل‌های نمادین که یادآور عصر طلایی نخستین هستند، تولیدمعنا کند و زندگی‌اش را معنا ببخشد. به‌عنوان نمونه می‌توان به آنچه در مسیحیت وجود دارد استناد جست؛ آدمی ابتدا در بهشت عدن بوده و با گناه خود از آن وضع خارج شده و همچنین نسل بشر را دچار گناه اصلی و بنیادین نموده است. حال می‌توان با کشیدن صلیب بر روی دوش به نشانه سوگواری مسیح با یادآوری آنچه برای عیسی مسیح رخ داده است، به این معنا رهنمون شد که عیسی آمده تا گناه ازل‌ی انسان را با فدی‌کردن و مصلوب‌شدن خود ببخشد و جبران نماید. در چنین مدلی، تاریخ به تبعیت از انسان، سیری قهقرایی در پیش می‌گیرد و این گزاره شکل می‌گیرد که انسان‌های نخستین خوشبخت‌ترین و انسان‌های پسین بدبخت‌ترین مردمان هستند.

تحولات تاریخی مهمی که در پنج قرن گذشته در اروپا به وقوع پیوست، زمینه‌ساز تغییر در تصور غالب انسان‌ها از کمال بود. در شرایطی که کلیسای مسیحی در سرزمین‌های غربی بر زندگی مردم حکومت می‌کرد



و دین مردان کلیسا بر اساس سلوک سنتی خود، به دعوت از مردمان برای استقبال از حادثه بازگشت دوباره مسیح در آینده می پرداختند، نخستین بارقه های ذهنیت مدرن درباره خوش بختی و عصر زرین زندگی پا می گرفت. مطالعه تاریخ چنان نشان می دهد که گویی مردمان تا پیش از عصر نوزایی انتظار این را داشتند که با سپری شدن قرن ها از هبوط تاریخی جد نخستین بشر از بهشت دنیایی و گرفتار آمدن انسان در دنیای آکنده از غم و رنج و اندوه، نوبت ظهور مجدد عیسی مسیح سررسد و از طریق آن، امکان بازگشت به ایده آل نخستین و بهشت گونه زندگی فراهم گردد. این تصور مسیحی از نجات و رستگاری در سالیان پایانی قرون میانی دستخوش دگرگونی شد و تلاش ذهنی عده ای از متفکرین کلیسا به شکل گیری تصویر دیگری از کمال و روشنایی منجر شد. ایشان و نسل های پس از آنها که بعدها به مدرنیست ها مشهور شدند، بر ترسیم دوری و تکراری تاریخ خط کشیدند و سپس ایده پیشرفت (*Progress*) را جایگزین آن نمودند. برپایه این ایده، زندگی طبیعت و انسان از نقطه آغازی شروع شده که هیچ گاه در آینده تکرار نخواهد شد و مسیر تاریخ همواره به صورت یک خط ممتد است که آن وضعیت ابتدایی و ساده را به عصری طلایی و کامل در پایان تاریخ متصل می سازد. در واقع برخلاف نگاه سنتی، این آینده بود که کمال را در خود جای داده بود و گذشته چیزی جز محرومیت، نقص و سامان نیافتگی نبود. این برداشت ناشی از آن بود که انسان مدرن، طبیعت را مجموعه ای منظم و قاعده مند نمی دانست و با فرض آن به صورت یک منبع سرشار و زمینه مساعد برای حیات، مدعی شد که نقش انسان حکم رانی بر طبیعت است و وظیفه او تسلط بر آن به منظور ساختن بهشتی در همین دنیا خواهد بود. از این به بعد، خیل گسترده ای از

نخبگان مدرن در صدد برآمدند تا با تکیه بر اصل پیشرفت و چشم انداز کمال مطلق بشری در آینده، وضعیت آرمانی و پایانی تاریخ بشری را به تصویر کشند و برای رسیدن به آن نسخه بیچند. یوتوپیا (*Utopia*) ها که طرح‌هایی برای زندگی ایده آل انسان در این دنیا بودند و یوتوپیا نامه‌هایی که نوشته‌هایی حاوی تعاریف، اصول و جزئیات مربوط به جامعه و تمدن کامل انسانی قلمداد می‌شدند، در نتیجه تلاش پیگیر آباء مدرنیسم پا به عرصه وجود گذاشتند. طرح‌واره‌هایی که افرادی از جمله توماس مور، فرانسیس بیکن، کندروسه و کامپانلا از آینده روشن بشری به دست داده اند، با آنچه پیش از این در سپهر سنتی و در عرصه‌های یونانی، هندی و مسیحی ابراز می‌شد، یکسان نبود. در هر یک از این طرح‌ها، انسان در غیاب خداوند و قوای آسمانی به عنوان مالک و حاکم طبیعت معرفی می‌شد که توانسته بود علاوه بر کشف و استخراج ظرفیت‌ها و استعدادهای طبیعی و کنترل و بهره‌وری آنها به بنای جامعه‌ای دست یازد که عاری از هرگونه ظلم، فساد، بی‌نظمی و قانون‌گریزی باشد. این تصاویر جدید از زندگی ایده آل بشری بر قدرت نامحدود عقل بشری و نیروی کار و خلاقیت انسان تأکید می‌کردند و نسبت به هر عاملی که بر سر راه اعمال اراده انسانی مقابله کرده و یا تأخیر به وجود آورد، موضع منفی می‌گرفتند. یوتوپیاها بعدها در قالب ایدئولوژی‌های مدرن ادامه یافتند و در چهره‌هایی همچون کمونیزم، فاشیزم و لیبرالیزم ظاهر شدند که هر یک از آنها قصد این داشتند که جهان را مطابق با طرح خود تغییر دهند و از نو بسازند که البته این تلاش‌ها و پیامدهای آن تاکنون ادامه یافته است.

در نگاه مدرن بر انسان و توانمندی او در تولید ابزار تأکید می‌شود. در این منظر، عصر ابتدایی، وضعیتی عقب افتاده و تاریک است و عصر نهایی از

آنجا که محصول هوش و توان انسان است بهترین است. در این نگاه انسان بسیار ارجمند است تا آنجا که این ارجمندی او را در مقابل خداوند قرار می دهد و در نهایت حضور خدا نادیده گرفته می شود. این انسان است که می بایست نظم نوینی ایجاد کند و با حرکت به سمت آن نظم نوین، تولید معنا کند. چنین مدلی را می توان در جریان رنسانس و تحولات سده های پیشین اروپا مشاهده کرد که چگونه انسان اروپایی با به سخره گرفتن نیاکان خود و دستاوردهای آنان، تصمیم گرفت تا طرحی نو دراندازد و اینچنین شد که جریان یوتوپیا نامه نویسی در غرب به راه افتاد. در واقع هر کدام از این یوتوپیاها، طرحی بودند برآمده از هوش انسان، برای اداره جهان که یکی پس از دیگری به تجربه درمی آمدند.

تصویر ایده آل زندگی در آموزه های اسلامی، در چشم انداز مهدویت ترسیم شده و این ایده از نخستین ادوار دعوت اسلام، به اساسی ترین ذهنیت مسلمانان درباره آینده بدل گردیده است. چه اینکه اگر حرکت ها و جنبش های مسلمین از آغازین سال های پس از پیامبر تا به اکنون مطالعه شود، نقش پررنگ این ذهنیت در تکوین یا اثرپذیری آنها به خوبی مشهود خواهد بود. در چشم انداز مهدویت، هستی و همه آنچه در آن قرار دارد، مخلوق خداوند است و از این جهت نمی تواند تاریک و یا شر باشد. آنچه این وضعیت ایده آل را برهم می زند، تمرد، نافرمانی و سرپیچی انسان از ساخت و بافت حیات و خواست الاهی است که در نتیجه آن، کیفیت زندگی انسان تقلیل یافته و سختی و رنج و مصیبت نصیب او خواهد شد. در آموزه مهدویت امکان تحقق خوش بختی و عصر طلایی زندگی نه تنها در ابتدا یا انتهای تاریخ، که در هر برهه از آن میسر است. نه جستجوی بهشت گمشده باستانی و نه ساختن رویایی آرمان شهر خیالی آینده، در نگاه

اسلامی توصیه نمی‌شود؛ این انسان است که می‌تواند و باید با استعانت از هدایت الاهی که در قالب پیامبران و حجت‌های خداوند تبلور می‌یابد، به سامان‌دهی زندگی خود در هر زمان پردازد. با این وصف، کامل‌ترین شکل حیات و زرین‌ترین چهره زندگی در زمانی محقق خواهد شد که حجت خداوند و جانشین او در زمین، زمام امور را به دست گیرد و زندگی را سامان بخشد؛ البته در جای خود توضیح داده شده که انتظار تحقق چنین وضعیتی به معنای تعطیل زندگی نیست. آنچه نگاه اسلامی درباره عصر ایده‌آل زندگی را از نگاه‌های سنتی و مدرن جدا می‌سازد، راهبرد اساسی آن در شیوه زیست بشر است. بر این اساس، انسان نه می‌بایست در حسرت بهشت از دست رفته، به سوگواری صرف پردازد و از اقدام و عمل رویگردان شود و نه آنکه طاقت از کف داده و دست به کار برپایی بهشتی شود که از عهده او خارج است و تنها با خواست و اراده حکیمانه خداوند محقق می‌گردد.

خداوند در همه تاریخ و البته فراتر از تاریخ حضور دارد. او هم خالق و هم حاکم است و در این میان انسان نیز اساساً نیک‌سرشت بوده و مطابق با فطرت الاهی شکل گرفته و عمل می‌کند. فطرت انسان بر وجود و حضور اراده الاهی دلالت دارد و به میزانی که انسان به این فطرت و شکل ایده‌آل نزدیک‌تر گردد، عصر ایده‌آل تحقق می‌یابد و هرچه از این میزان فاصله گیرد، زندگی او سیاه و سخت می‌شود. بر این اساس عصر ایده‌آل زمان‌مند نیست، معنوی است و در هر لحظه از زمان امکان تحقق دارد. انسان نه مجبور است و نه رها شده، بلکه چیزی بین این دو؛ او در حاکمیت مطلق خداوند، حق انتخاب یافته است.

انسان سنتی، منفعل و صرفاً منتظر است و انسان مدرن، فعال و به

غایت مغرور اما انسان مسلمان با زمینه سازی برای عصر طلایی حیات به استقبال اراده الاهی می رود. این درست نیست که آدمی از خود سلب اختیار کند و همه کار را به عهده منجی بگذارد. منجی می آید تا حکومتی ایده آل را به وجود آورد و من می توانم زمینه ساز این حکومت در فرد، اجتماع و هستی باشم.

## هویت شهروندی

زندگی آدمی عرصه‌های گوناگون و متفاوتی دارد؛ خانه و خانواده، خیابان و محله و همسایه، مدرسه و کارگاه و مغازه، مسجد و تفرجگاه و کتابخانه و بالاخره شهر و مجموعه وسیعی که این همه در دل آن قرار و آرام گرفته است. در واقع، شهر بزرگترین مجموعه‌ای است که انسان‌ها آن را در جریان زندگی روزمره‌شان، به ظاهر حس می‌کنند و خود را متعلق به آن می‌دانند و از آنجا به بعد است که سفر آغاز می‌شود و روزمرگی پایان می‌یابد و زندگی شکلی دیگر به خود می‌گیرد. به بیان دیگر، شهر محمل و کانونی برای استقرار و ثبات و سازندگی است و در بستر شهر است که آدمیان به ایجاد، توسعه و ثبات زندگی خود می‌پردازند و در عرصه‌های گوناگون زیست فردی و اجتماعی خود به تلاش و تکاپو مشغولند. اما پیش از آنکه از عرصه‌های زندگی انسان سخن بگوییم، می‌بایست از

چیستی و هویت آدمی گفتگو کنیم.

آدمی در فردیت خود هویتی دارد و آنگاه که با دیگران و محیط پیرامونش ارتباط می‌یابد هویتی دیگر. بر این اساس، می‌توان به تفکیک دو حوزه فردی و اجتماعی برای هویت انسان پرداخت که البته آنچه مهم است نه هر یک از این دو ساحت، که رابطه آنها با یکدیگر است.

بادر نظر گرفتن دو رویکرد فردگرایانه و جمع‌گرایانه در باب شهروندی و فرهنگ آن که برآمده از دوجناح فکری تاریخی لیبرالیسم و مارکسیزم است، می‌توان به ساختارها و پیامدهای قابل توجهی دست یافت. لیبرالیسم از آنجا که بر فردگرایی تأکید می‌ورزد و وجود هویت مشترک و جمعی انسانی را منکر می‌شود، در مسئله شهروندی بر سیاست و قدرت افراد تأکید داشته و در نهایت تنها به حقوق و منافع شخصی افراد عنایت دارد. از این رو است که تمام تلاش خود را معطوف به حفظ و گسترش حقوق می‌کند و زمانی که در حوزه شهروندی وارد می‌شود، تا آنجا به اشتراک و اجتماع نظر دارد که زمینه‌های محافظت و گسترش منافع و حقوق فردی فراهم گردد و اینچنین است که کارکرد اصلی شهروندی از منظر فردگرایانه عبارت است از اداره جامعه بر طبق اصول احترام به حقوق دیگران و تعهد به ایفای نقش در حفظ نهادهای مشترکی که این حقوق را پایدار می‌دانند.

در طرف مقابل، مارکسیزم با تکیه بر هویت جمعی و مشترک انسان‌ها و مخالفت با انواع گرایش‌های فردگرایانه، به برابری و یکسانی نظر دارد و از این رو است که در مسئله شهروندی از باب اقتصاد وارد می‌شود و همواره مواظب است تا منافع جمعی و گروهی و مسئولیت‌های برآمده از آنها به واسطه هویت فردی شهروندان خدشه برنهد. این رویکرد در موقعیت شهروندی که بر حس عضویت داشتن در یک جامعه گسترده دلالت دارد،



به مسئولیت‌هایی که فرد می‌تواند با تابعیت خود به عهده بگیرد نظر دارد و از روی مسامحه سعی در ارزانی‌داشتن استقلال به افراد دارد.

اگرچه نخستین تجربه‌های شهروندی را می‌بایست در دولت‌شهرهای یونان باستان و بعدها در روم در نظر گرفت اما با ورود به عصر مدرن و صف‌آرایی اندیشه‌های لیبرالیسم و مارکسیزم در برابر یکدیگر، حوزه‌های فردی (خصوصی) و اجتماعی (عمومی) به گونه‌ای ترسیم شد که گویی توجه به هر یک مستلزم نفی دیگری است. چه تأکیدی که لیبرال‌ها بر استقلال فردی دارند، آنها را نسبت به ایده‌های جامعه‌محور بدگمان می‌سازد. گویی آنها بیم دارند که جامعه تعهداتی را بر فرد تحمیل کند که نفع شخصی او را محدود یا نقض کند. حال آنکه این عقیده در تقابل مستقیم با رویکرد کل‌گرایانه دولت‌شهرهای باستان قرار دارد که در آنها، ایده برخورداری فرد از وجود واقعی خارج از جامعه، قابل تصور نبود و نیازهای جامعه و منافع شهروند جدایی‌ناپذیر تلقی می‌شدند.

در واقع می‌توان ایده شهروندی را برآمده از لیبرالیسم و رویکرد فردگرایانه آن تلقی نمود که در سیر تکاملی خود، به جهت حفظ آزادی‌ها و منافی که برای فرد انسانی قائل شده بود، به قرارداد اجتماعی روی آورد و سعی نمود تا عقلانیتی جمعی مبتنی بر حفظ منافع افراد انسان را بپذیرد و به گونه‌ای هویت اجتماعی نیز قائل شود و زندگی در بستر شهر و ارتباطات واقع در آن را بپذیرد. همین دوگانگی و تضاد که از تأکید افراطی بر فردگرایی در تقابل با پذیرش حوزه عمومی و هویت اجتماعی ناشی می‌شود، دست‌مایه‌ای بود برای مخالفان لیبرالیسم و به تبع پدیده شهروندی که طیفی از سوسیالیست‌ها، فمینیست‌ها و فعالان محیط‌زیست را شامل می‌شد. این گروه‌ها علاوه بر اینکه اختلافات و نابرابری‌های برآمده از

فردگرایی در حوزه های مختلف سیاست، اقتصاد، فرهنگ و حتی نژاد و جنسیت را بر نمی تابدند، به این رویکرد لیبرال ها خرده می گرفتند که چگونه لیبرالیزم در عین التزام به فردگرایی، پا در حوزه هویت جمعی نهاده و قائل به ساحتی اشتراکی در میان انسان ها شده است. چه اینکه فردگرایی افراطی می تواند به این نتیجه منجر شود که منافع و علایق درون جامعه چنان متنوع و گوناگون باشند که نتوان آنها را از طریق یک شهروندی همگانی با هم آشتی داد و این گونه است که شهروندی برای پایدار ماندن جامعه سیاسی در عصری که فردگرایی در اوج خود است، نقش مهمی در بازسازی هویت جمعی ایفا می کند.

آنچه در این میان مهم است تکیه بر حقوق افراد انسانی در اندیشه فردگرایانه است که باعث می شود کمتر به مسئولیت ها و وظایف توجه شود حال آنکه اساساً حقوق، بر مسئولیت ها دلالت دارند چرا که حقوق در خلاء به وجود نمی آید. حقوق فردی انسان ها تنها هنگامی معنادار هستند که به وسیله احساس تعهد به دیگران حمایت شوند؛ دیگرانی که هم حقوق ما را به رسمیت می شناسند و هم به ما در ایجاد و پایدار ساختن نهادهای اجتماعی که تحقق حقوق را ممکن می سازند، یاری رسانند. از این رو است که شهروندی علاوه بر حقوق و به رسمیت شناختن حوزه فردی و خصوصی هویت آدمی، بر وظایف و تعهدات نیز دلالت دارد. در واقع این قابل تصور است که یک جامعه بتواند بدون بیان رسمی حقوق به درستی کار کند اما به سختی می توان وجود یک جامعه انسانی باثبات را بدون وجود حس تعهد میان اعضایش تصور نمود.

ناگفته پیداست که شهروندی به عنوان یک ایده ذاتاً ارتباطی از جذابیت زیادی برخوردار است چرا که متضمن همکاری میان افراد برای اداره

زندگی شان می باشد ولی هرچند این اتفاق نظر وجود دارد که شهروندی چیز مطلوبی است اما در این مورد توافق بسیار کمتری وجود دارد که موقعیت شهروندی باید متضمن چه چیزی باشد و چه نوع جامعه ای بهترین شکل شهروندی را ارتقا می دهد؟ نیز امتیازی که شهروندی بر دیگر هویت های اجتماعی دارد این است که دارای یک برابری فراگیر می باشد که دیگر هویت ها نظیر طبقه، مذهب یا قومیت فاقد آن هستند. از این رو با توجه به مقتضیات زندگی و زمانه امروز، شهروندی می تواند مبنای خوبی برای زندگی انسان به شمار رود البته مشروط بر اینکه تعریفی درستی از آن ارائه گردد و موانع زمینه ای فراروی اعمال آن شناسایی شوند.

تا قبل از ظهور ناسیونالیسم و پیدایش دولت ملت ها و اصالت یافتن مرزهای جغرافیایی در تقسیم بندی اقوام و ملل، آن چه مهم بود و مطرح می گردید اصالت دین و مذهب در تقسیم بندی ها بود و اساساً ملت ها بر اساس اعتقادشان طبقه بندی می شدند. اما با ظهور سکولاریسم این معادله برهم ریخت و نسبت میان زندگی عرفی و گوهر قدسی شکلی دیگرگونه به خود گرفت. در یک تعریف فشرده، جداانگاری دین و دنیا، فرآیندی است که در آن، وجدان دینی، فعالیت های دینی و نهادهای دینی، اعتبار و اهمیت اجتماعی خود را از دست می دهند. این بدان معناست که دین در عملکرد نظام اجتماعی در حاشیه قرار می گیرد و کارکردهای اساسی در عملکرد جامعه، با خارج شدن از زیر نفوذ و نظارت عوامل مربوط به امر ماوراء طبیعی، به اصطلاح عقلانی می شوند. در این راستا، نخستین معنا به زوال دین مربوط است؛ بدین ترتیب که نمادها، آموزه ها و نهادهای مذهبی پیشین، حیثیت و اعتبارشان را از دست می دهند و در نتیجه، راه برای جامعه بدون دین، باز می شود. معنای دوم به سازگاری هر چه بیشتر با این جهان

مربوط است؛ به این معنا که در این جهان، توجه آدمیان از عوامل فراطبیعی به ضرورت‌های زندگی دنیوی جلب می‌شود.

در نگاه اسلامی ساحت‌های هویت آدمی در آفاق و انفس موردنظر است و برخلاف مسیحیت که اساساً مبتنی بر نگاه انفسی و فردگرایانه است و یهودیت که فردیت را در هویت اجتماعی و قومی مستحیل می‌داند، هر دو هویت فردی و اجتماعی انسان، عینی و واقعی محسوب می‌شود. به طور کلی اگر هر هویتی را برخاسته از ارتباط قلمداد کنیم، می‌توان از دریچه ارتباطاتی که برای انسان در منظر اسلامی متصور است، از انواع هویت گفتگو کنیم. در این راستا می‌توان به ارتباط آدمی با خویشتن و ارتباط با سایر انسان‌ها اشاره کرد. از دیدگاه اسلامی هر فرد انسانی دارای فطرتی است که بر اساس آن خلق شده و امیال، گرایش‌ها و شناخت‌های او بر محور این فطرت محک می‌خورند و ارزش می‌یابند. براساس آیات و روایاتی که به توضیح هویت فردی و فطری آدمی می‌پردازند، هرگونه دگرگونی در اصل این فطرت محال است و طبیعت آن بدین صورت است که آدمی از بدو تولد، فطرتاً وجود و حضور خداوند را می‌شناسد و نسبت به پرستش او متمایل است.

از قرآن کریم چنین استنباط می‌شود که خداوند، آدمی را فطرتاً متألّه آفریده و چون این ساختار ملکوتی، مشتمل بر بهترین ماده و زیباترین صورت است، نه بدون جایگزین تغییر می‌یابد تا به امحاء و نابودی منتهی می‌شود و نه با جایگزین متفاوت می‌شود تا سخن از تبدیل به میان آید و چون تغییر با جایگزین، یعنی تبدیل فطرت، صریحاً نفی شده (لا تبدیل لخلق الله، آیه ۳۰ سوره روم) تغییر بی‌جایگزین، یعنی امحاء و نابودی فطرت، به اولویت قطعی منتهی است. حقیقت انسان نیز براساس احسن تقویم

آفریده شده و هرگونه تبدیل و تغییر آن بی معناست زیرا آن که توان تغییر دارد، یعنی خدای سبحان، هرگز دگرگونی را اراده نکرده و نمی خواهد و غیر خدا نیز اگر چه تغییر را اراده کند، توان آن را ندارد اما چیزی که ممکن است روی دهد و عوامل آن به دست خود انسان است، تضعیف نهاد فطرت و نه تغییر، تبدیل یا امحای آن است.

از این جهت، می توان قائل شد که هویت فردی و خصوصی آدمی در نگاه اسلامی به رسمیت شناخته شده و آنچه در این ساحت هویتی مطرح است، رابطه آدمی با خداوند است که می تواند بر مبنای اقبال و ادبار به حق متفاوت گردد. در سویی دیگر آنجا که آدمی با افراد دیگر انسان پیوند می خورد، حدود و حقوقی به وجود می آید که رابطه انسان، بسته به مراعات یا بی توجهی نسبت به آن حقوق به نیک و بد متصف می شود. در این میان آنچه مهم است، وجود فطرتی است که گرایش ها و پینش های آدمی براساس آن شکل گرفته و حضور همین وجه مشترک، چه در حوزه فرد و چه در ساحت اجتماع، مبنای هماهنگی میان هویت فردی و اجتماعی آدمی و نیز بستری برای حرکت به سوی ایده آل ها و آرمان های اسلامی است.

در پینش اسلامی، هدف از آفرینش انسان، عبودیت و بندگی خداست و بر این اساس، ایده آل زندگی و زندگی ایده آل، وضعیتی است که رابطه انسان با خداوند و رابطه اش با سایر انسان ها بر محور عبودیت شکل بگیرد. این عبودیت در رابطه با خداوند به صورت معنویت و معناداری زندگی متجلی می شود و در رابطه با دیگران در قالب عدالت و رعایت حقوق جلوه گر می شود. بنابراین مدینه ایده آل اسلامی، آن شهری است که از یک سو یک شهروندانش به واسطه اقبال به حق در حوزه خصوصی و

فردی به معنویت رسیده‌اند و از سوی دیگر در تعامل با یکدیگر، عدالت را محور ارتباطات و اجتماعات خویش برگزیده‌اند. این گونه پیوند میان معنویت و عدالت به عبودیت می‌رسد و هدف خلقت انسان و ایده‌آل زندگی او در فرد و جامعه محقق می‌شود. اینجاست که دیگر میان هویت فردی و اجتماعی آدمی تناقضی نیست و توفیق در انجام عبادات و واجبات فردی همان اندازه مهم است که اهتمام در برقراری عدالت و خدمت به خلق. چه علاوه بر اعتقادات، در منظومه احکام اسلامی نیز می‌توان چنین رویکردی را پیگیری نمود؛ آنجا که از یک سو صحت عباداتی چون نماز و حج به پیراستگی مکان و مال از حق دیگران مشروط می‌شود و در سویی دیگر معیار برقراری روابط اجتماعی با انسان‌ها، نه سود و زیان بلکه نسبت آنان با حق تلقی می‌گردد و رابطه آدمی با کافر و مسلم و مؤمن متفاوت می‌شود. با این نگاه، معنویت فردگرا و منهای عدالت همان اندازه به انحراف می‌انجامد که عدالت بی‌پشتوانه اخلاق و منهای معنویت. با این توضیحات، تا آنجا که به بینش اسلامی مربوط می‌شود، شهروندی دیگر در کشاکش فردگرایی و جمع‌گرایی معلق نمی‌ماند و این دو در برابر یکدیگر قرار نمی‌گیرند. چه تأکید اسلام بر خانواده در برابر مدل لیبرالی و مارکسیستی که هر دو آنها به حذف خانواده می‌انجامد، مؤید همین مطلب است.

این وضع ایده‌آل و چنین مدینه فاضله‌ای در تاریخ اسلامی بسی نمونه نیست. مطالعه مدنیته‌ی که بر محور رسول گرامی خداوند صلی‌الله‌علیه‌وآله در مدینه‌النبی شکل گرفت، گویای این واقعیت است که حضور خداوند در همه عرصه‌های زندگی آدمی از فرد، خانه و خانواده گرفته تا مسجد و دارالحکومه و دارالقضاوه در جریان است. محور این شهر، شخص حجت خداست؛ همان که اگرچه ناب‌ترین تجربه‌های معنوی و الاهی انسان در

سفر به آسمان ها و معراج را تحقق می بخشد، از ازدواج، حکومت، قضاوت و حتی جنگ رویگردان نیست و گویا سعی دارد تا به انسان ها بیاموزد که در شکل ایده آل زندگی که همان بندگی است، دیگر تعارضی میان روح و جسم، معنویت و عدالت و فرد و جامعه وجود ندارد و نه این و نه آن، بلکه خداوند و پرستش او اصالت دارد. غالب شهروندان چنین جامعه ای نیز به تاسی از رسول خداوند صلی الله علیه و آله در هنگامه جهاد آنچنان بر یکدیگر پیشی می گیرند که در هنگامه تقسیم خانه و خانواده انصار با مهاجرین.

در منظر اسلامی، به پدیده شهروندی نه می بایست از در فردگرایی، حقوق و سیاست (لیبرالیزم) وارد شد و نه آنکه بر کوبه جمع گرایی، اقتصاد و مسئولیت های جبری اجتماعی (مارکسیزم) کوبید؛ بلکه مطلوب، عنایت به فطرت و ساخت و بافت انسان است که هماهنگی میان هویت فردی و اجتماعی را میسر می سازد؛ چه فطرت آدمی گویای این حقیقت است که انسان و زندگی او حاصل خالقیت و ربوبیت خداوند است و ایده آل آدمی می بایست مطابق با عبودیت حق رقم پذیرد. این آرمان عبودیت به دو شاخصه درهم تنیده معنویت و عدالت شناخته می شود که اولی متضمن معناداری زندگی و پشتوانه ای برای حیات اجتماعی انسان و حقوق و مسئولیت های اوست و دیگری به عنوان نمود عینی عبودیت و تضمین گر عملی آن به شمار می رود. با این توصیف، شهروندی بر مبنای دین تعریف می شود و از لحاظ ساختاری، در عین پذیرش حوزه خصوصی و عمومی شهروندان، ساختار خانواده در برابر فرد و اجتماع اصالت می یابد که این خود پیونددهنده ساحت های فردی و اجتماعی هویت انسان ها است.

در این نگاه، راه زندگی ایده آل برای انسان، همواره گشوده است و



چنین آرمانی تنها مربوط به گذشته نیست و نباید آن را در یک برهه تاریخی در صدر اسلام محدود کرد بلکه به واسطه حضور حجت های الهی در قالب نظام امامت، چشم انداز بروز و ظهور کامل آن در پایان تاریخ و هنگامه ظهور موعود اسلام دست یافتنی است. در واقع، آرمان شهر مهدوی، شکل متکامل مدنیتی است که اسلام در پی تحقق آن است و اساس آن، ارائه ترسیم دینی از جهان و انسان و تأکید بر حضور دین در تمام عرصه های زندگی اوست. از برکت همین حضور، ساحت های مختلف حیات بشری که شامل تربیت و آموزش، امنیت، سلامت، رفاه و آسایش، علم و ارتباطات و حکومت و سیاست می شود، تماماً در آرمان شهر مهدوی شکوفا می شوند و زندگی انسان نورباران می گردد.

بنابراین در برابر الگوی غربی شهروندی که مسبوق به پیشینه ای در یونان و روم باستان بوده و نیز تناقضات و مشکلات آن روزبه روز فزونی می گیرد، می بایست به طرحی دینی از شهروندی روی آورد و از آن گفتگو کرد. جالب آنکه چنین مدلی علاوه بر تحقق در گذشته، به عنوان آرمان پیوسته بشر در چشم انداز مهدویت، در آینده نیز حضور دارد و نیز به واسطه روشنی و وضوح شاخصه ها و ویژگی هایش، امکان حرکت به سمت آن ایده آل و آرمان شهر در هر لحظه از زمان و هر قطعه از زمین میسر است.

برای رسیدن به شهری مطلوب، می بایست تغییر کرد و تغییر داد. این تغییر مستلزم شناخت وضع موجود و واقعیتی است که می خواهد تغییر کند و نیز شناخت وضع مطلوب و حقیقتی است که می باید محقق شود. بدون شک زاویه دید و نگاه ما در مقوله شهروندی و انجام این تغییر، نقش تعیین کننده ای دارد. چه در مرحله توصیف وضع موجود و چه در مرحله تبیین و ترسیم حالت مطلوب، هر کدام از نظرگاه های اقتصادی، سیاسی،



تاریخی، جغرافیایی، عمرانی و... ساختار متفاوتی را پیشنهاد و ارائه می دهند که ممکن است به سبب محدودیت های هر یک از این نظرگاه ها، دید جامع و کاملی حاصل نگردد اما در صورتی که از منظر دین و با عنایت به آموزه مهدویت که دو عنصر ساختاری و راهبردی معنویت و عدالت را در دل نهفته است، به جریان تغییر فرهنگ شهر و شهروندی بنگریم، می توان امیدوار بود که نتیجه مطلوب تری در انتظار است. چه رویکرد دینی از موضعی کلی و بادر نظر گرفتن مصالح و منافع کلی افراد و جامعه انسانی مستقر در شهر، بهترین رویکرد برای ترسیم و توصیف وضع ایده آل در برابر وضعیت موجود است. به عنوان مثال پدیده فقر و نابرابری های اجتماعی موضوعی است که شاید در نظرگاه های اقتصادی و سیاسی جایگاه کلیدی و اساسی نداشته باشد اما با توجه به مفهوم عدالت در گستره مفاهیم دینی، این پدیده اهمیت بیشتری می یابد و در برنامه ریزی ها طوری وارد می شود که به فاصله بیشتر پایین و بالای شهر منتهی نگردد. یا در مثالی دیگر، هنگامی که رویکرد دینی مدنظر باشد و اساس تعریف هویت شهر، هویت دینی آن باشد، نوع رفتار و اخلاق و مناسبات انسانی اهمیتی ویژه می یابد و در برنامه ریزی های شهری لحاظ می گردد تا از رهگذر این توجه، انسان های فعال در حوزه های اقتصاد، سیاست، کار و سازندگی، سالم تر و صالح تر به فعالیت خود پردازند.

وقتی از هویت دینی شهر سخن می گوئیم، نمی خواهیم به بیان مجموعه ای از آرزوها و ایده آل های اگرچه زیبا اما دست نیافتنی پردازیم و یا اینکه سرگرم تجلیل و تکریم از مراسم و رسوم و سنت های دینی باشیم. نیز قصد آن نداریم تا هویت دینی شهر را در مقابل سایر جنبه ها و شؤون آن قرار داده و بر این جدایی و تقابل اصرار ورزیم. در واقع از آنجا که

انسان و زندگی او برای دین موضوعیت دارد، همه حوزه های زیست فردی و اجتماعی آدمی مخاطب پیام دین واقع می شود و از عبادت گرفته تا اقتصاد و سیاست و قانون و جامعه، همگی از این پیام متأثر می گردند. این مسئله در مورد اندیشه اسلامی به وضوح بیشتری قابل فهم است، چه اینکه آموزه جامعیت و خاتمیت دیانت اسلام، بیانگر همین مسئله است و انبوه گزاره های توصیفی و حکمی که در منظومه متون و فرهنگ اسلامی درباره شؤون گوناگون حیات بشر به چشم می خورد، بر این ادعا دلالت می کند. همچنین آرمان شهر مهدوی، به عنوان مدل کلی و ایده آل برای حیات بشر، وضعیتی است که در آن، دین به کامل ترین و خالص ترین شکل خود در همه عرصه ها و حوزه های حیات بشر حضوری پررنگ و اساسی دارد. از این رو می توان نتیجه گرفت که بهترین نوع ترسیم از هویت شهری، هویت دینی آن است که در پویایی گذشته و اکنون آن نقش بسزایی دارد. مادام که این هویت، ترسیم و تبیین نشده باشد، تناقض و دوگانگی موجود در بستر جوامع سکولار همچنان برای ما نیز باقی می ماند و انبوه هزینه ها و استعدادها به سبب عدم وجود تعامل کارا میان مذهب و زندگی مردم به باد خواهد رفت.

## داستان برده و رعیت

تمدن‌ها که بزرگترین واحد زندگی انسان در طول تاریخ به‌شمار می‌روند، به دو گروه غربی و شرقی تقسیم می‌شوند. این تقسیم هر چند بر مبنای جغرافیا صورت گرفته اما دربردارنده تمایزی مفهومی و شناختی است که در بررسی زندگی انسان‌ها در قلمرو هر کدام از این دو گروه به چشم می‌آید. در این تقسیم معمولاً منطقه‌ای که در اصطلاح خاورمیانه نام گرفته و به سرزمینی گفته می‌شود که پیرامون عراق کنونی گسترده شده، به عنوان ملاک قرار می‌گیرد و به تبع آن سمت راست نقشه، شرق و سوی دیگر آن، غرب نامیده می‌شود.

در یک نگاه کلی می‌توان مدنیت‌های شرقی را با دو اصل «شاه‌خدا» و «رعیت» که زندگی در میان این دو گروه در جریان است ارزیابی کرد و در مقابل، زندگی اجتماعی و سیاسی و حتی فردی غربی را با شاخصه‌های

«آزادگی» و «بردگی» که به مانند دو گروه متناقض در مقابل یکدیگر صف آرایی کرده‌اند، در نظر گرفت.

این شاخصه‌ها، هم در روحيات انسان‌های عضو این دو گروه از آدمیان نهفته است و هم در مناسبات اجتماعی آنها و هم در مدل‌های سیاسی و حکومتی کشورها و ملت‌ها. اگر به آثار فرهنگی هر دو حوزه نگاهی بیاندازیم این کلیدواژه‌ها بیش از پیش روشن می‌شوند؛ در ایللیاد و اودیسه هومر که تقریباً به ۸۰۰ تا ۵۰۰ قبل از میلاد و به صبح دم تمدن یونان مربوط است، نشانی از شاه‌خدایی وجود ندارد. در آن ماجراجویی‌های فردی، جنگ، شکست و سرپیچی، ستم و بی‌عدالتی و آزاده و برده به چشم می‌آید اما ناتوانی و ضعف و حیرت‌زدگی در برابر قدرت مطلقه حاکم یا شاه نیست. حتی قهرمانان که از مردم عادی هستند با خدایان به گفت‌وگو و بحث و مجادله می‌پردازند. فاصله بین حاکم و مردم کم است. آراء و نظرهای مردم در مجامع شناخته می‌شود. بیان آرا و شنیدن آرا و شکایت کردن امری تشریفاتی نیست و برای آن تخت و دیوان و طاق کسرا و تشریفات نمی‌چینند اما در مقابل، شاهنامه از جامعه‌ای دیگر خبر می‌دهد. در این جامعه بشری، فاصله شاه و مردم چنان است که گفت‌و شنودی در کار نیست و در عوض، تنظیم و تکریم و ترس و بخشش در کار است. رفتارها پرطمطراق و با تفاخر همراه است. همه چیز در سطوح بالا رنگ شاهانه دارد. تجملات زیاد و کاخ‌ها وسیع، هدایا بزرگ و مالیات‌ها وحشتناک است. خزانه‌ها مملوء از طلا و جواهر و سکه‌های سیم و زر و پیروزی‌ها و شکست‌ها نیز به همین نسبت شاهانه است. همه این عظمت‌ها و نسبت‌ها وزنه دیگری نیز در سریر خود دارد که باید به حساب آورد و آن مردم‌اند که مردم به همان نسبت حقیر و رعیت گونه‌اند. کسی را

تصور آن نیست که بتواند اشتباه شاه خدا را به رخس بکشد و او را از کار خطا باز دارد. حتی اگر این خطا و اشتباه در مورد فرزند خودش باشد (همچون داستان سیاوش) و در نتیجه نیروها و استعدادهاى بسيارى نابود مى شود يا ناشكفته پژمرده مى شود.

در موارد بسيارى شاهد آن بوديم كه يك كشف يا اثر هنرى يا يك اختراع در شرق زمين به وجود آمد، قرن ها مسكوت مانده و گاه به فراموشى سپرده شده است؛ درحالى كه وقتى همان به غرب رسيده و در دست توليدكننده آزاد و دلگرم اروپايى قرار گرفته، به سرعت در اختيار عموم درآمده و مورد امتنان افراد جامعه واقع شده است. لباس و وسايل منزل و نوع خانه سازى و تزيينات خانه، كارهاى هنرى، نقاشى، چوب كارى، سنگ تراشى، ادوات جنگى، سلاح هاى آتشين، توپ، باروت، چاپ، چينى سازى، رنگ كردن و لعاب كارى چوب و... همه در مشرق زمين اختراع و ساخته شد ولى در اروپا همگانى شد و اين همه به اين بازمى گردد كه انسان غربى محصول نظام اشرافيت يعنى آزادگى و بردگى است و انسان شرقى تربيت يافته نظام شاه و رعيت.

تمدن هاى شرق با دو كليدواژه شاه خدا و رعيت و تمدن هاى غرب با محوريت آزادگان و بردگان شكل گرفته اند و تاريخ نشان مى دهد كه روحيه انسان ها و نوع زندگى آنها - از خانه گرفته تا بازار و معبد و محل حكومت - در هر کدام از اين دو حوزه جغرافيايى - فرهنگى، چگونه با اين ويژگى ها عجيب شده است؛ انسان غربى از ابتدا تاكنون، محصول نظام اشرافيت، يعنى هم آزادى و هم بردگى است و شرقيان تربيت يافته نظام شاه و رعيت. اين نظام ها اگر چه در كامل ترين شكل خود در گستره سياسى و اجتماعى به ظهور و بروز رسيده اند اما نمى توان منكر آن شد كه هر کدام از آنها

محصول اندیشه و جهان بینی انسان غربی و شرقی است. از باب نمونه، فیلسوف یونانی خود محصول استقلال، اقتدار و مسئولیت فرد در نظام یونان باستان بود. نظامی که در آن شورای شهر قدرتی بود که هر کس اجباراً می بایست در برابر آن از خودکامگی چشم پوشی کند، بنابراین، زندگی دست خوش گوناگونی مزاج شاه خدایان نبوده است و همین حداقل امنیت شهروند غربی موجب می شد که زندگی ارزش اندیشیدن بیابد و دانش از الزامات زندگی و اعتبار انسانی و استحکام بخش مبانی زندگی جامعه شود. فیلسوف یونانی به زندگی و تطور آن و جهان و مافیها و ماوراء و حیات می اندیشید و امیال انسان را و الزامات سیاسی و سعادت بشری را موضوع خود قرار می داد؛ اندیشوری در امور سیاست و جامعه یک ضرورت بود ولی در نظام شاه خدایی شرقی، همه این ها الزامی نداشت که هیچ، اندیشیدن درباره آنها نیز خطرناک بود. در چنین نظامی که شاه خدا و رعیت دو وجه زندگی کردن را شامل می شدند، کسی نمی بایست راهی انتخاب کند و دیدگاهی برگزیند و یا اندیشه را در طریقی پرمخاطره به کار اندازد که با بقا و حفظ نفس مغایر باشد. طریق خطرناک، اندیشیدن به زندگی است و طریق اندیشیدن به رهایی از زندگی است که بی خطر است؛ این قانون نظام شاه خدایان بود و طبیعی است که در چنین محیط فرهنگی، مذهبی چون بودیسم که تمام تلاشش معطوف به ارائه راه حلی برای نجات انسان از زندگی و فرار و رهایی از آن است رشد و بروز نماید.

از زوایه ای دیگر، اگر اندیشور غربی به مادیات بیندیشد، با توجه به شرایط سیاسی محیط او، منطقی است، چون در غرب دست اندازی قدرت مافوق به دست آوردهای مردم ممکن و رایج نبود، در صورتی که در مشرق زمین هیچ گونه تأمینی در این خصوص وجود نداشت. بنابراین

می‌بینیم که دست‌کشیدن و دل‌بریدن از مادیات، در شرق بیشتر مورد توجه اندیشوران بوده است. در غرب کوشش و گردآوردن ثروت و دست‌یابی به پیروزی از اصول تربیتی جامعه شد و در شرق دل‌کندن و دست‌شستن از خواسته‌های دنیوی، ارزش تربیتی و اخلاقی گردید. بدیهی است که در چنین شرایطی، برحسب جهان‌بینی غربی، رشد و شکوفایی مادی افراد و استعدادهایی که زندگی‌ساز بوده‌اند، بیش‌تر نشو و نمو می‌یافتند و انتخاب شخصیتی در آن طریق صورت می‌گرفت و در مقابل در شرق، شخصیت انسان هر قدر غیرمادی و رؤیاگر، بهتر و مقبول‌تر بوده و انتخاب به این جهت می‌رفت. در مقیاس کلی هم، غربی پیروزی خواه، آپولونی (قایلی) و صاحب اراده حاکمیت شد در حالی که شرقی با اتکا به اصل تحمل و بردباری و رضادادن به جریان طبیعی زندگی می‌زیست.

در همین راستا عرفان شرقی تحت تأثیر شاه‌خدایی، می‌خواهد قطره‌ای در دریا شود و عرفان اروپایی می‌خواهد اراده خود را بر کل جهان حاکم سازد و این همه، چیزی نیست جز تأثیر نظام سیاسی منعکس در جهان‌بینی. فنای جزء در کل مرحله کمال نظام شاه‌خدا و رعیت است اما از آن جا که نظام سیاسی غرب از همکاری و شور واحدهای مستقل اشراف، ملاکین و صاحبان صنایع و غیره شکل گرفته است و هر کس می‌تواند به سهم خود بر تشکیلات تأثیر بگذارد و به سهم خود بر کل جامعه و محیط اعمال نظر و اعمال قدرت کند، عرفان حاکمیت و مالکیت فرد بر محیط شکل می‌گیرد و می‌خواهد حتی اراده خود را بر کل حقیقت و عالم وجود تحمیل کند. این روحیه اروپایی و غربی درست نقطه مقابل روحیه شرقی است؛ انسان شرقی می‌خواهد همچون قطره‌ای به دریا پیوندد و غربی می‌خواهد بر دریاها و کوه‌ها سلطه یابد. در عبارتی موجز و رسا می‌توان



این گونه گفت که آرزوی هر شرقی ثروتمند، ساختن خانه‌ای نظیر کاخ است در حالی که غریبان همان ثروت را در ساختن کارخانه به کار می‌برند. به طور کلی نظام غربی بر جمع و اجتماع و تشکیلات نظر دارد حال آن که نظام‌های شرقی سعی در وحدت و یکی شدن دارند تا آن جا که حتی در پرستش نیز این تقسیم بندی به چشم می‌آید؛ در یونان و روم، روح تشکیلاتی مقدم بر پرستش و پیروی است و اخلاقیاتش بیشتر مفهوم برتری و فضیلت و شجاعت را می‌رساند و پرستش اش به مانند تشکیلات سیاسی اش، فردی نیست بلکه گروهی از خدایان را مورد پرستش قرار می‌دهد و نه خدایی واحد را. اگر بزرگ‌ترین مشخصه تصوف در شرق را وحدت فرد با عالم وجود بدانیم و بزرگ‌ترین مشخصه فردباوری را تحقق شخصیت فرد به شایسته‌ترین وجهی که شرایط درونی و بیرونی وی امکان می‌دهد، آن وقت به اختلاف این دو کمال مطلوب هم‌چون تز و آنتی‌تز بی‌خواهیم برد و کمال برتری آن‌ها را البته شاید نه به عنوان سنتز درک خواهیم کرد. این دو دیدگاه متضاد، خاست گاه دو اصل سیاسی پدرسالاری خیرخواهانه استبدادی در برابر تشکیلات شورای قدرتمندان مبتنی است که اولی شرقی و دومی غربی بوده است.

آنچه مسلم است، هیچ یک از این دو نظام نمی‌توانند ایده‌آل و موفق تلقی شوند؛ منتهی عدم موفقیت نظام شرقی پانصدسال قبل آشکار شد و عدم موفقیت غرب اکنون آشکار شده است؛ یکی از باب پافشاری بر ماده و دیگری از آن سوی بام - معناگرایی - به خطا رفته‌اند اما آیا مدلی وجود دارد که بتوان اتحاد معنا و ماده را به نحوی که نه در شکل شاه خدایی و رعیت و نه در قالب آزادگی و بردگی بروز یابد، ارائه کند؟ نیاز انسان امروز - چه غربی و چه شرقی - تعادل و عدالتی این چنین است؛ در همه



عرصه های زندگی، از معبد گرفته تا بازار و خانه و مدرسه، در سرتاسر جهان! آنچه باعث شده تا ما به مهدویت و تمدن موعود دل بیندیم و سودای تحقق آن را داشته باشیم، انتظار فرارسیدن نظمی است که در آن، سهم عدالت و معنویت در زندگی انسان به درستی ادا شود.

## رنجی که می‌بریم...

اگر به عالم طبیعت بنگریم می‌بینیم که طبیعت، در هزاران سال که انسان از خود و اسلاف خود تاریخی به دست دارد، تغییری نکرده است؛ هنوز خورشید از همان شرق طلوع می‌کند و بهار به موقع خود زمین را حیات نوین می‌بخشد و آب در همان درجه مبدل به یخ یا بخار می‌شود. نظام قوانین طبیعت در دوره‌ای که شامل حیات انسان بر روی کره زمین است تغییری نکرده و آسمان و زمین با نظامی حیرت‌انگیز فعالیت خود را ادامه می‌دهد. انسان نیز در رابطه‌ای که با متن واقعیت دارد، تغییری اساسی نکرده است. او متولد می‌شود و چند صباحی زندگی می‌کند و سپس می‌میرد و هر چقدر تصور او از خودش و محیط اطرافش دستخوش دگرگونی گردد، وضع او در عالم وجود بین دو بی‌نهایت و دو مجهول که آغاز و انجام اوست قرار دارد و تغییر نمی‌پذیرد.

انسان همواره در طلب بی‌نهایت و در جستجوی معنی است؛ چه سوار بر شتر و چه در هواپیما و چه بسا انگیزه او از پرواز به کرات و تسخیر کوه‌ها و دریاها نیز همین مطلب باشد. او باید مانند اجداد خویش به آغاز و انجام خویش بیندیشد زیرا این آغاز و انجام واقعیت است و چه بخواهد و چه نخواهد این سوالات بنیادین و اساسی حتی برای یک بار هم که شده به سراغ او می‌آیند و او ناگزیر است برای آنها پاسخی درخور بیابد تا به رنج بی‌معنایی گرفتار نیاید؛ دردی که شاید یکی از بزرگترین هم‌سفران انسان در طول تاریخ زندگی‌اش باشد و ادیان و مذاهب، تلاش‌هایی به حساب آیند که در صدد پاسخ‌گویی به این نیاز به وجود آمده باشند.

از میان ادیان و مذاهب، دو دینی که به صورت مشخص به رنج انسان توجه دارند و در متن آموزه‌های خود هر یک به گونه‌ای سعی در کاهش رنج انسان از طریق پاسخ‌گفتن به دغدغه‌های او دارند، مسیحیت و بودیسم است؛ یکی متعلق به خانواده ادیان سامی در غرب که پس از یهودیت و قبل از اسلام به وجود آمده و تحت شرایط خاص، رنج و نجات انسان را مورد تأکید خود قرار داده و دیگری که ظاهراً به عنوان اعتراض علیه برخی آموزه‌های هندوئیسم در سرزمین هزارفرقه هند متولد شده، تا راهی به رهایی بیابد و کاهش‌دهنده رنج آدمی باشد.

در دین بودایی از تفکر درباره حقیقت مطلق و مبداء جهان خلقت خودداری شده و مؤسس این مسلک، توجه خود را به درد و شکنجه در حیات آدمی معطوف داشته و در صدد علاج آن برآمده است؛ سوالی که بودا در میان گذاشت این بود که چگونه می‌توان درد و بدبختی و بیچارگی را که تمام موجودات عالم در آن شریک‌اند، از بین برد و به سعادت رسید. در جست‌وجوی حل این مسئله و پاسخ به این پرسش بود که بودا زندگی

دنیوی را ترک گفت و سال ها به ریاضت پرداخت، تا در آخر به مرحله اشراق رسید و به کشف حقایقی نایل آمد که پایه و اساس مذهب بودایی محسوب می شود.

تعالیم بودا مبنی بر ازبین بردن درد و شکنجه و بدبختی است؛ بودا به این نتیجه رسید که فقط با از میان برداشتن تمایلات نفسانی و هوی و هوس و تمایل و خواستن و اراده و علاقه به کسب مال و متاع دنیا و برخوردار شدن از لذایذ جسمانی و نیز با برطرف ساختن امتیاز بین «من» و «دیگری» می توان به این هدف نایل آمد و به مقام فنا یا نیروانا رسید و سعادت ابدی را در آغوش گرفت. بدین جهت بوداییان احترام زاید الوصفی برای همه موجودات زنده قائلند تا این حد که راهبان این مسلک، در فصل تابستان توری بر روی صورت خود می اندازند تا مبادا حشره ای در بینی یا دهان آنان وارد شود و از حیات محروم گردد. نیز پیروان این دین، بودا را مبدأ و منشأ رحمت و محبت و کرامت و رأفت می دانند و معتقدند او تمام مراحل تکامل را پیموده و قدمی در عالم نیروانا نهاده است اما چون نسبت به تمام موجودات علاقه و محبت بی پایان دارد و رحمت او شامل حال جمیع کائنات می شود، با خود سوگند خورده که تا آخرین علف صحرا را نجات و رهایی جاویدان نبخشد، پای دیگر خود را از چرخ جهان طبیعت برندارد و کاملاً وارد نیروانا نگیرد.

مسیحیت نیز از جهتی با دین بودایی مشابه است، از آنجا که مسئله اصلی آن نیز چگونگی نجات انسان از زندگی پر شکنجه این دنیا و مرگی است که به این زندگی پایان می بخشد و انسان را در مقابل دردناک ترین تجربه های زندگی قرار می دهد. بیشتر توجه مسیحیت به رهایی از وضع آسفناک حیات انسانی در این دنیا است. برای نجات از این موقعیت

رقت انگیز و این عالم پر جور و ستم، مسیحیت محبت الاهی و کرامت و دوستی نسبت به همسایه و نزدیکان را تنها چاره و علاج می‌داند و بدین دلیل، در نظر یک مسیحی، خداوند قبل از همه چیز، محبت است. مسیح با درد و شکنجه‌ای که در مصلوب شدن متحمل گردید، بار گناهان مردمان جهان را تقبل کرد و بدین دلیل با توسل به او که نشانه محبت و مرحمت خداوندی نسبت به مخلوقات است، بشر می‌تواند از این دیار پردرد و آلم نجات یابد.

صلیب مسیحیان که درک معنی آن برای پیروان دیگر ادیان، اغلب مشکل و صعب است، برای یک مسیحی، مظهر همین حقیقت است و در مقابل آن، یک عیسوی به یاد آن حقیقتی می‌افتد که برای این جهان قربانی شد تا بلکه این جهان بتواند به حقیقت بگراید. در واقع صلیب مسیحی نه تنها تمثیل انسان کامل مسیحیان به شمار می‌رود که اساساً نشانه مرحمت و لطف بیکران خالق است که حقیقت شریف روح را فدای این عالم ظلمانی کرد تا به وسیله این ظلمت به نور تبدیل یابد و در نتیجه قلب سخت و منجمد بشر در حرارت محبت الاهی ذوب شود و دیوار و حصار که هر موجودی را از دیگری و مخلوق را از خالق جدا می‌کند فروریزد.

با این وجود، مسئله اساسی انسان، یافتن راهی برای خروج از این دنیا و حذف عوارض ناشی از زندگی در این جهان نیست؛ آنچه مهم است، در پیش گرفتن شیوه‌ای است که در آن، آدمی بتواند در همین دنیا روزگار بگذراند و در درون همین زندگی، ابدیت روشن خود را بسازد. مشکل انسان نه تنها مسئله فرار از دنیا و پشت‌پازدن به زندگی نیست که اساساً سردرگمی در میان ایده‌هایی که به رنج و درد ناشی از زندگی دنیایی تأکید می‌کنند و انزوا یا فرار را توصیه می‌کنند، چاهی است که آدمی پس از

در آمدن از چاله رنج و درد به آن گرفتار خواهد شد. انسان باید در جستجوی ایده‌ای باشد که بتواند در همین دنیا زندگی توأم با عدالت و سرشار از معنویت را ممکن سازد و از این طریق به زندگی معنا ببخشد و حضور انسان در این دنیا را با خوش بینی و روشنی همراه کند.

در نگاه اسلامی، نجات، فرار از دنیا و رهایی یافتن از آن نیست. این انسان است که باید از هر آنچه زندگی تکرارناپذیر او در این دنیا را آلوده می‌سازد و یا فرصت حضور در این جهان را از او سلب می‌کند، رهایی یابد؛ حتی اگر آن چیز، راه‌حل‌هایی تخدیرکننده در کسوت دین باشد!

## تنها راه

آنچه به آن احتیاج داریم، یک انتخاب است  
اما آنچه به آن اضطرار داریم، تنها انتخاب است

...

السلام علیک یا سبیل الله الذی من سلک غیره هلك  
سلام بر تو ای راه خدا که هر کس از غیر آن رود، هلاک می‌گردد

## احیاگری و زمینه‌سازی

اصالت مهدویت و ریشه‌داری آن در عمق آموزه‌های اسلامی، سبب گردید تا در فکر سیاسی مسلمانان نیز سهم ویژه‌ای به این آموزه اختصاص یابد. اگرچه در نخستین دولت‌های اسلامی، مسئله خلافت پیامبر بیش از هر مسئله دیگر در کانون توجهات قرار داشت و صاحبان هر یک از دولت‌ها سعی می‌کردند تا معیارها و ملاک‌های حکومت خود را بر اساس خلافت استوار سازند و از این طریق دولت خود را نمونه شایسته‌ای در ادامه حکومت نبوی معرفی نمایند؛ البته این شکل ظاهری و ادعای عمومی آنان بود و داوری درباره توفیق آنان در این مسیر مجال دیگری می‌طلبد. با این وجود، هرچه بیشتر از طلوع تاریخی اسلام فاصله می‌گیریم، بعد دیگری در اندیشه سیاسی مسلمین اوج می‌گیرد که این بار نه به گذشته که به آینده معطوف است. در واقع به نظر می‌رسد که با آشکار شدن ضعف‌ها و



ناهماهنگی‌های اساسی و آشکار دولت‌های اسلامی آن زمان برای مردمان نواحی مسلمان‌نشین، رفته رفته توجه عمومی از آنچه در واقعیت‌های زندگی اجتماعی و سیاسی مسلمین می‌گذرد، به سمت آرمان‌ها و ایده‌آل‌ها جلب می‌گردد و در چنین زمینه‌ای است که توجه به مهدویت اوج می‌گیرد و روایاتی که به این آموزه اشاره داشتند و از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم نقل شده بودند، اهمیتی کاربردی می‌یابد. این رویه، هم در چارچوب دولت‌ها و حکومت‌های اسلامی که بر محور خلافت از بی‌یکدیگر می‌آمدند مشاهده می‌شود و هم در جنبش‌ها و حرکت‌هایی که نسبت نزدیک‌تری با اهل بیت پیامبر علیهم‌السلام داشتند، بروز می‌یابد. چه اینکه توجه به مهدویت، هم در اساس حرکت عباسیان و هم در نشانه‌شناسی سمبل‌ها و نمادهای سیاسی آنان دیده می‌شود تا آنجا حتی یک خلیفه عباسی خود را مهدی می‌داند و بدین عنوان به خلافت می‌پردازد. در ادامه نیز جنبش‌های فاطمیان در مصر با زمینه و سبک‌های متأثر از مهدویت به ظهور می‌رسد و بستر مناسبی را برای توجه به این فکر فراهم می‌آورد.

به طور کلی می‌توان میان دو نوع رویکرد در این زمینه تفاوت قائل شد؛ نخست نگاهی که با تمسک به توجیهاات و تفاسیر بسیار سعی می‌کند که خود را به عنوان دولت موعود مسلمین معرفی نماید و دیگر، اندیشه‌ای که خود را مهد و زمینه‌ساز قیام نهایی موعود قلمداد کرده و سعی در زمینه‌سازی برای آن دارد. رویکرد نخست بدون شک در زمینه تشیع امکان بروز و ظهور نداشته و ندارد و به سبب اعتقاد مداوم و مستمر به حجت زمان و امام عصر و بعدها حضور او در هیئت غیبت، از اساس منتفی است. از این رو می‌بایست مصداق‌های آن را در زمینه سنی جستجو کرد و دست

بر قضا مرور تاریخی جریان های موعودباور و دول تمامیت خواهی که مدعی مهدویت شده اند، نشان می دهد که بستر تفکر سیاسی اهل سنت تنها زمینه شکل گیری و رشد چنین حرکت هایی بوده است؛ چه فلسفه سیاسی سنیان که عاری از تشخیص حاکم و خلیفه می باشد و تنها لزوم وجود آن را نشانه رفته است، در کنار اعتقاد به مهدویت - آن هم به صورت نوعی و نه شخصی - مسیر شکل گیری دولت های خودموعودانگار را تسهیل می کند. در مقابل، رویکرد دوم شباهت زیادی به گفتمان شیعی داشته و در مطالعه تاریخ نیز می توان مواردی یافت که شیعیان از طریق تشکیل دولت و حکومت، در صدد زمینه سازی برای قیام موعود برآمده اند؛ از حکومت های محلی نظیر سریداران گرفته تا سلسله های شاهی همچون صفویه، به کلی افق سیاسی مطلوب خود را - هر چند در ظاهر - با توجه به بحث مهدویت تفسیر می کرده اند.

در قرن اخیر، انقلاب اسلامی در ایران با نگاه به آرمان زمینه سازی برای موعود شکل گرفته و در نخستین بحث های پیرامون آن، در کلام بنیان گذار آن، سلسله گفتارهایی مربوط به فلسفه غیبت امام و وظیفه شیعیان در عصر غیبت و لزوم اقامه حدود و فرائض دینی مطرح گردید. با این وجود، می بایست در نظر داشت که این انقلاب در دوران مدرن و در فضای علمی و سیاسی جدید نسبت به موارد گذشته به وقوع پیوست؛ جایی که تعاریف جدیدی از دولت شکل گرفته و هویت خاصی برای آن در رابطه با مردم و سرزمین (دولت - ملت ها) در نظر گرفته شده بود. با این توضیح درباره دولت زمینه ساز، می بایست به این نکته توجه داشت که وقتی در شرایط کنونی جوامع اسلامی و شیعی از دولت سخن می گوئیم، به جریان سیاسی حاکم بر کشورهای اسلامی و شیعی اشاره داریم که به مدت

زمان معینی زمام امور را به دست گرفته و پیش می‌برد و این با کلیت نظام سیاسی و انقلاب‌های اساسی در این جوامع متفاوت است. با این تفاسیر شاید گفتگو از دولت زمینه ساز چندان موجه به نظر نرسد، چه اینکه یا نظام سیاسی یک کشور بر چشم انداز مهدویت استوار شده و یا اینکه وضعیتی جز این در آن جریان دارد که در هر صورت دولت زمینه ساز چندان هویت ویژه‌ای نخواهد داشت.

تنها راه گفتگو از دولت زمینه ساز می‌تواند چنین باشد که در بررسی و مقایسه میان دولت‌های مختلف یک نظام سیاسی، میزان توجه به آرمان‌ها و معیارهای مطرح شده در آموزه مهدویت مورد بررسی و ارزیابی قرار گیرد و از رهگذر این قضاوت، به شناخت دولت زمینه ساز نائل آمد. هر چند در این مسیر نیز نباید دچار تمامیت‌خواهی و مطلق‌گرایی شد و همواره می‌بایست نسبیت موجود در این عرصه را در نظر داشت.

دولت زمینه ساز هم در مبانی و مقدمات و مقومات خود و هم در مقاصد و ارزش‌ها و اهداف خود می‌بایست با آموزه مهدویت تناسب داشته باشد و از این رو، کارویژه‌های «معنویت» و «عدالت» می‌بایست در منظومه مفاهیم دولت زمینه ساز به خوبی درک شده و در جایگاه خود نشانده شده باشد. توجه به معنویت، افق‌های تاریخی و حساس مرتبط با آموزه مهدویت را همواره در پیش روی مردم و دولت زمینه ساز روشن نگاه داشته و از گرفتار آمدن به روزمرگی‌ها و واقعیات سطحی جلوگیری می‌کند. از سوی دیگر اهمیت دادن به عدالت، ضامن سلامت ادعای دولت زمینه ساز در ادعاها و شعارهای اوست و بهتر از هر عملکرد دیگری می‌تواند به صدق روش آن کمک کند. در چنین زمینه‌ای است که علاوه بر عمل به وظایف یک دولت زمینه ساز امکان بروز آسیب‌ها و انحرافات به

حداقل رسیده و از خطراتی که ممکن است ایده دولت زمینه‌ساز به وجود آورد، ممانعت به عمل می‌آید. از جمله این خطرات می‌توان به سمبل‌گرایی صرف اشاره کرد که سبب می‌شود دولت زمینه‌ساز به جای پرداختن به وظایف و کارهای اصلی خویش که اصل وجود آن را شکل می‌دهد، به امور تبلیغاتی و نمایشی روی آورده و با استفاده از ابزارها و روش‌های گوناگون به توجیه و تطهیر خود مشغول شود.

در واقع اصلی‌ترین ویژگی یک دولت زمینه‌ساز، به عمق بینش آن مربوط می‌شود و نگاه آن به مقوله مهدویت را شامل می‌شود. رفعت آموزه مهدویت در چشم دولت زمینه‌ساز سبب می‌شود که همواره هدف پویا و متعالی حیات در ادامه فعالیت قرار گرفته و با نقادی مستمر و اصلاح مداوم روش‌ها و عملکرد، هر چه بیشتر به آن هدف نزدیک شد. سستی در این مسیر و پایین کشیدن هدف و تخفیف در آرمان، سبب می‌گردد که ایده دولت زمینه‌ساز به سمت مدل‌های تمامیت‌خواه و متمه‌دین متمایل گردد و از اصالت خود برکنار بماند. به عبارت دیگر شاید بتوان اصلی‌ترین درون‌مایه دولت زمینه‌ساز را اصلاح مستمر و خستگی‌ناپذیر روش‌ها و عملکردها، با توجه به آرمان و هدف نهایی دانست. درک وسعت و رفعت آرمان مهدویت سبب می‌گردد که چنین دولتی روزبه‌روز به ارتقاء سطح زندگی مردمان و آموزش و راهبری صحیح آن مشغول باشد و به پیش رود.

## موسم آشنایی

از شمال غربی آفریقا تا جنوب شرقی آسیا سرزمین های کوچک و بزرگی قرار گرفته اند که می توان در میان آنها مسلمانان را از دیگران تشخیص داد. در برخی کشورها تعداد آنها بیشتر است و در بعضی دیگر مسلمین در اقلیت به سر می برند. مهم نیست که در این گستره وسیع جغرافیایی چه تعداد مسلمان زندگی می کنند. مهم این است که انسان های زیادی - خیلی بیشتر از آنچه ما تا اکنون دیده ایم - در این بازه مکانی وجود دارند که علی رغم تعلق به فرهنگ های گوناگون، یک دین خاص را پذیرفته اند و به اصطلاح مسلمان هستند. تازه اگر مسلمانان دیگری که در اروپا و آمریکا و دیگر نقاط این کره خاکی زندگی می کنند را هم به اینها اضافه کنیم، به تنوع این حضور افزوده می شود.

کاش این امکان وجود داشت تا از مراکش و الجزایر و لیبی آغاز کرد

و به مصر و فلسطین و اردن و لبنان و سوریه و اردن و سعودی و یمن و عمان و امارات و قطر و کویت و عراق رسید و پس از سرک کشیدن به ایران و افغانستان و پاکستان و تاجیکستان و هند و چین و بنگلادش به سراغ چین و مالزی و اندونزی رفت و از نزدیک با چهره های حیات مسلمانان در سرزمین های مختلف آشنا شد. مردمان هر یک از این سرزمین ها پیش از آنکه به یک دین خاص - اسلام - روی آورده باشند، در یک محیط فرهنگی قرار گرفته اند و این باعث شده تا ویژگی ها و تمایزات خاصی داشته باشند. نژاد، رنگ پوست، زبان، آداب و رسوم، شکل لباس، مدل حکومتی، ساختار اجتماعی و موارد دیگری از این دست، از جمله مؤلفه های فرهنگی به شمار می روند که آدم های یک منطقه را از دیگران جدا می کنند و با اضافه شدن پیشینه تاریخی هر یک از این اقوام به این مؤلفه ها، فرهنگ مردمان هر سرزمین شکل می گیرد.

فرهنگ، علاوه بر اینکه ویژگی های جغرافیایی و هویت محلی ما را مشخص می کند، راه و رسم زندگی را هم به ما می آموزد و هر کدام از ما از کودکی می آموزیم که چگونه مانند پدر و مادر و اطرافیان خود، به شیوه ای متفاوت با مردمان سرزمین های دیگر زندگی کنیم. از اینجاست که شکل زندگی آفریقایی ها با آسیایی ها، عرب ها با چینی ها، ایرانی ها با هندی ها و خلاصه مردم سرزمین های مختلف با یکدیگر متفاوت می شود و هر کدام از آنها سعی می کنند متناسب با فضایی که در آن قرار گرفته اند، زندگی کنند. با این وجود، مسلمانانی که در کشورها و سرزمین های مختلف زندگی می کنند - اگرچه به خاطر تعلق به یک فرهنگ خاص - راه و رسم مشخصی برای زندگی خود دارند اما از آنجا که مسلمان هستند و خواسته اند تا از دین مشخصی پیروی کنند، با یکدیگر پیوند می خورند. در واقع، مسلمانانی که

در فرهنگ‌های مختلف و سرزمین‌های گوناگون حضور دارند، با گرایش به اسلام و پذیرفتن آموزه‌های آن، گروه بسیار وسیعی از انسان‌ها را تشکیل داده‌اند که علی‌رغم تنوع و تفاوت در فرهنگ، در دین و مذهب با یکدیگر شریک بوده و واحد اجتماعی بسیار بزرگی به نام امت را به وجود آورده است. آنچه این انسان‌ها را با یکدیگر گره می‌زند، انتخاب دینی آنها و راه و رسم مشخصی برای زندگی است که از آخرین پیامبر خدا آموخته‌اند و اکنون سعی می‌کنند تا این آموزه‌ها را در زندگی خود به کار بندند. در حقیقت با این انتخاب، مسلمانان سرزمین‌های مختلف و نژادها و اقوام گوناگون از انسان‌های دیگری که در قوم و قبیله و سرزمین و تیره آنها زندگی می‌کنند و مسلمان نیستند، جدا می‌شوند و با مسلمانان دیگر مناطق و فرهنگ‌ها درمی‌آمیزند و امت اسلام را تحقق می‌بخشند. این مسئله باعث شده تا تنوع فرهنگی فوق‌العاده چشم‌گیری در میان مسلمانان به وجود آمده و علی‌رغم پیروان دیگر ادیان که معمولاً به فرهنگ‌ها و اقوام مشخصی محدود می‌شوند، امکان هم‌زیستی و هماهنگی مجموعه‌های وسیع فرهنگی در درون یک دین به خوبی فراهم شود؛ چیزی که در دوران ابتدایی دعوت اسلامی نیز وجود داشت و ترکیب حضور اصحاب پیامبر در کنار ایشان گویای آن بود که انسان‌های گوناگون با فرهنگ‌های متفاوت می‌توانند دعوت اسلام را بپذیرند و در کنار پیامبر خدا جمع شوند و به طور یکسان از موهبت وحی برخوردار شده و پیرو اسلام باشند.

در حقیقت، معنویت اسلامی بیان می‌کند که هر انسانی صرف‌نظر از تعلق به یک نژاد، سرزمین و فرهنگی خاص، می‌تواند خداوند و رسول او را بشناسد و مسلمان باشد و چنین نیست که پذیرش اسلام به معنای برکناری از همه ویژگی‌ها و تمایزات فرهنگی باشد و هر کس که به اسلام



گروید، به ناچار مجبور باشد از زبان و نژاد و سرزمین خود رویگردان شود. برخلاف یهودیت که دین داری را مختص فرزندان افراد یهودی می‌داند و یا هندوئیسم که دیانت را محدود به کسانی قلمداد می‌کند که در سرزمین هند به دنیا می‌آیند، آموزه‌های اسلامی برای هر انسان، در هر کجای زمین و هر دوره از زمان قابل فهم و به‌کارگیری بوده و با اختصاص به زبان، نژاد و فرهنگ‌های گوناگون ناسازگار نیست.

با این وجود، تقابل فرهنگ‌های مختلف در درون امت اسلامی مسئله‌ای است که به طور طبیعی می‌تواند به وجود آید و متأسفانه در طول تاریخ نیز در جریان بوده است. به این صورت که هر یک از اقوام و فرهنگ‌های مسلمان سعی در اثبات برتری و نزدیک دانستن خود به حقانیت اسلامی داشته و به طور ضمنی به این ادعا می‌پرداخته که نسبت به دیگر اقوام و فرهنگ‌ها از شرافت و حقانیت بیشتری برخوردار است و یا آنکه اساساً دیانت اسلامی تنها متعلق به فرهنگ اوست. مشهورترین منازعه تاریخی در زمینه تقابل فرهنگ‌ها مربوط به تنازع اعراب و ایرانیان و به اصطلاح دعوی عرب و عجم است؛ چیزی که بعدها به واسطه گرایش ایرانیان به اهل بیت پیامبر و شیوع تشیع در میان آنها شدت گرفت و این تقابل به درگیری فرقه‌ای میان تسنن و تشیع شباهت یافت. در جریان این اختلاف، اعراب به واسطه اینکه پیامبر در منطقه و نژاد ایشان مبعوث شده و در فرهنگ عرب قرار گرفته بود، ادعا می‌کردند که مخاطب اصلی دعوت اسلامی به شمار می‌روند. از سوی دیگر، ایرانیان با استناد به محتوای دعوت اسلامی که همه انسان‌ها را برابر شمرده و ایمان را فراتر از مؤلفه‌های فرهنگی مطرح کرده بود، از اینکه توسط اعراب به عنوان شهروندان درجه دو و مسلمانان غیراصیل معرفی شوند، ناراحت بودند و آنان را به رفتار



غیراسلامی متهم می‌کردند.

این واقعیت که هر یک از انسان‌ها به نژاد، جغرافیا و فرهنگ خاصی تعلق دارد، ناگزیر باقی خواهد ماند و اساساً مشکلی نیست که بخواهیم آن را برطرف کنیم. مسئله آنجاست که ما بخواهیم ویژگی‌های فرهنگی خود را در مقابل ارزش‌های دینی و آموزه‌های اسلامی قرار بدهیم و بیش از آنکه به مسلمان بودن خود فکر کنیم، در پی برتری جویی و مهم‌پنداشتن خصوصیات فرهنگی خود باشیم. در واقع از نگاه اسلامی اینکه ما به چه نژاد و زبان و طایفه‌ای تعلق داریم، نه می‌تواند باعث سرافکنندگی باشد و نه آنکه دلیلی برای غرور و افتخار تلقی می‌گردد. چرا که این ویژگی‌ها به صورت جبری به وجود آمده و به طور مثال هیچ‌یک از عرب‌ها خود انتخاب نکرده که به چنین زبانی سخن بگویند و یا آنکه هیچ‌یک از فارسی‌زبانان به اختیار خود در ایران و آسیای میانه به دنیا نیامده است. بنابراین هیچ انسانی نمی‌تواند به واسطه وجود چیزی که او در به وجود آمدن آن نقشی نداشته احساس افتخار کند و یا شرمگین باشد.

آنچه باعث ارزشمندی و یا بی‌اهمیتی یک انسان می‌شود، مربوط به اختیار و انتخاب اوست و بر این اساس، انتخاب آگاهانه اسلام توسط انسان‌ها و تلاش آنها برای مسلمان بودن که ناشی از شعور و بیداری آنهاست، مبنای درست ارزشیابی خواهد بود؛ چیزی که در قرآن نیز به آن اشاره شده و خداوند معیار برتری انسان‌ها را - نه ویژگی‌های فرهنگی و قبیله‌ای که اساساً - تقوای الهی معرفی کرده است. علاوه بر این، خلقت گوناگون انسان‌ها واقعیتی است که خداوند، خود به آن دست زده و تفاوت تیره‌های انسانی ناشی از طرح خداوند در خلقت بشری است و از این نظر نمی‌تواند شر و نادرست تلقی گردد. برعکس، این مسئله می‌تواند حاکی از

حقیقت زیباشناسانه‌ای باشد که بر اساس آن، انسان‌ها می‌توانند علی‌رغم تفاوت در ویژگی‌های فرهنگی خود - که باعث می‌شوند آدم‌ها به شدت دور از یکدیگر تصور شوند - در باورهای کلی درباره انسان و جهان با یکدیگر مشترک باشند تا آنجا که همه آنها از یک الگوی کامل و انسان‌برگزیده که متعلق به همه آنهاست، پیروی کنند.

موسم حج فرصتی است که همه مسلمانان از همه سرزمین‌ها با همه تفاوت‌های فرهنگی در یک جا جمع می‌شوند و میثاق مشترک خود را به یاد می‌آورند. در جریان مناسک حج، همه آنها دوباره می‌آموزند که آنچه در زندگی آنها مهم است، پیمان بندگی و هویت مسلمانی است و اکنون که همگی به یک جامه و به یک شکل درآمده‌اند، بهتر از هر زمان دیگر درخواهند یافت که ویژگی‌های فرهنگی و تفاوت‌های منطقه‌ای نمی‌تواند مانع از پیوستگی و علاقه میان آنها شود. آنچه این میهمانی را کامل می‌کند، تلاش حاجیان مسلمان برای شناخت دیگر مسلمانان در سرزمین‌های دیگر - به عنوان سایر اعضای امت اسلامی - است. بی‌خبری از وضعیت زندگی مسلمانان نه تنها زمینه بروز اختلاف در میان آنان را به وجود می‌آورد که اساساً با توصیه‌های پیامبر خدا سازگار نیست. اینکه ما بدانیم برادران و خواهران مسلمان ما در سرزمین‌های دیگر چگونه زندگی می‌کنند و چه مشکلاتی دارند، وظیفه‌ای است که قرن‌ها پیش، پیامبر خدا بر عهده ما گذاشته است.

کنگره حج، در کنار آیین عبادی و مناسک معنوی خود که به مثابه یک عبادت جمعی به جا آورده می‌شود، می‌تواند بستری برای آشنایی مسلمانانی باشد که از فرهنگ‌های مختلف، از غرب و شرق دنیا، در کنار خانه خدا گردهم آمده‌اند. این آشنایی نه تنها پیوند میان مسلمانان را

مستحکم تر خواهد کرد که به اصلاح و رشد آنان نیز منجر خواهد شد. چنانچه اگر بدعت و انحرافی در گروهی از مسلمانان به وجود آمده باشد، در جریان مواجهه با دیگر فرهنگ‌ها می‌توان به اصلاح آن پرداخت و یا آنکه اگر ذهنیت غلطی درباره یک گروه از مسلمانان در میان دیگران ایجاد شده باشد، در فرآیند آشنایی حاجیان می‌تواند برطرف شده و به روشن‌گری تبدیل شود. نباید فراموش کرد که هدف از تفاوت اقوام و ملل بشری، آشنایی آنها با یکدیگر است و اینکه بدانند ملاک برتری انسان‌ها، رعایت تقوا و حفظ هویت دینی است؛ یا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ اتَّقَاكُمْ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ (سوره حجرات، آیه ۱۳). موسم حج، فرصتی است تا همراه با جانشین پیامبر در زمان ما که همواره در آن حضور می‌یابد، به دین خدا و طرح او برای زندگی ما و تمدن موعودی که در آن، دیگر نژاد و سرزمین و پول، اگرچه حضور دارند اما مبنای زندگی انسانی قرار نمی‌گیرند، فکر کرد.

## انتظار نوروز

به نیمه‌های اسفند که می‌رسیم، همه چیز رنگ تحول می‌گیرد و گویی اتفاق تازه‌ای در آستانه وقوع است. قرار است همه چیز به پایان برسد و یک دور زمانه تمام شود. همه جا صحبت از تسویه حساب است. بعضی‌ها کم آورده‌اند، بعضی‌ها اضافی و بعضی دیگر منتظر امدادها و کمک‌های خارج از برنامه نشسته‌اند. زمان سریع‌تر از حالت عادی سپری می‌شود. روزها، زمستانی‌تر از قبل، کوتاه و کوتاه‌تر می‌شوند. تغییرات جدی به‌نظر می‌رسند. کارها باید به اتمام برسند. از اضافی آنها صرف‌نظر می‌شود و اگر نتوان آنها را به سامان رساند، باید تعطیل کرد تا روز و روزگاری دیگر از راه برسد. خیابان‌ها و اجتماعات شلوغ شده و همه از یک سو به سوی دیگر در حرکت‌اند. بعضی تازه به فکر افتاده‌اند و بعضی دیگر تازه از راه رسیده‌اند و خلاصه همه چیز یک جور دیگر است. حتی دنیای درون آدم‌ها

هم به هم ریخته و اصلاً این همه این در و آن در زدن، ریشه در بلبشویی دارد که در درون آدم‌ها به راه افتاده است. هر چند ساعت یک‌بار، آدم‌ها می‌ایستند و از خود می‌پرسند که دیگر چه کاری باید انجام دهند و چقدر زمان دارند. تازه وقتی حساب کارها و دوروبری‌ها را صاف کنی، به خودت می‌آیی و سراغ خودت را می‌گیری؛ از سر و وضع و لباس‌هایت گرفته تا غم‌ها و آرزوهایت. گوشه‌ای می‌نشینی و چشمانت راه می‌کشند. یاد فروردین و اردیبهشت و خرداد می‌کنی و بعد سراغ تابستانی که گذشت را می‌گیری و همین‌طور تا اسفند جلو می‌آیی؛ کارهایی را که کرده‌ای و آنهایی که می‌خواستی انجام دهی اما نشد. لازم نیست که حتماً کسی را از دست داده باشی یا اتفاق بدی را تجربه کرده باشی، همین که یک سال گذشت و تو در پایان آن ایستاده‌ای، احساس خاصی دارد و دلت بی‌خودی بی‌تاب می‌شود. آسمان هم این روزها غوغا می‌کند. اصلاً در صبح‌های روزهای آخر اسفند، همه چیز و همه کس، همه گل‌ها و گیاه‌های تازه سبز شده، همه جوانه‌های تازه سر زده و حتی آجرها و آسفالت‌ها و آنتن‌های روی پشت‌بام‌ها جور دیگری با آدم حرف می‌زنند تا این تغییر و تحول، نه فقط دادوستد و رفت‌وآمدها، که تمام هستی تو را در بر بگیرد.

نوروز است دیگر؛ اگر نجومی هم نگاه کنی، هنگامه انقلاب در سیر زمین و خورشید است و این یعنی آنکه طبیعت نیز به پایان خود نزدیک می‌شود. هنگامه‌ای است که تغییرات بیشتر از هر زمان دیگر احساس می‌شوند. چرتکه بیاندازی، این روزها هم مثل روزهای دیگر تقویم هستند اما این حس و حالی که الان وجود دارد، در هیچ روز و ساعتی پیدا نمی‌شود. در طول سال، همه آدم‌ها - کوچک و بزرگ - می‌دانند که نوروز می‌رسد و سال به پایان خود می‌رسد و همه چیز نو می‌شود اما انگار

هیچ کس باور نکرده و تنها گوشه ذهن آدم‌ها به نوروز رسیده و باقی وجود آنها درگیر روزمرگی‌ها و بده‌بستان‌های جاری زندگی است. اما وقتی به اسفند می‌رسیم ماجرا جدی می‌شود. آنچه همه می‌دانستند و می‌گفتند، نزدیک می‌شود و عن‌قریب واقع می‌شود. از اینجاست که آن همه رفت‌وآمد و های‌وهوی پیدا می‌شود و هر که را می‌بینی، به کاری مشغول است.

مسئله این است که همه می‌دانستند نوروز می‌رسد اما هیچ‌گاه آن را باور نکرده بودند و با آن تزیسته بودند و از این رو هیچ وقت حس و حال روزهای پایان اسفند را تجربه نمی‌کردند. نوروز برای اکثر آدم‌ها یک اتفاق خارج از برنامه و فوق‌العاده است که می‌دانند می‌رسد اما دلیلی برای استقبال از آن در طول سال ندارند و تنها وقتی صدای پای آمدنش به گوش رسید، تازه از خواب برمی‌خیزند و دست‌به‌کار می‌شوند. اما مسئله برای همه این‌طور نیست. عده‌ای - اگرچه کم - هستند که از فروردین فکر نوروز را برداشته‌اند و تحویل سال از هم‌اکنون در برنامه‌ریزی و طرح‌بندی آنان حضور دارد. آنها کارهای‌شان را با نوروز تنظیم می‌کنند و از هم‌اکنون در فکر حساب و کتاب پایان سال به سر می‌برند. قبول دارم، تعدادشان کم است اما تا بوده همین بوده که راه‌های موفقیت باریک و کم‌مشتري باشد.

باز می‌گردیم و دوباره حساب می‌کنیم. نوروز از راه می‌رسد. این یعنی این که طبیعت به پایان یک مرحله از زندگی خود نزدیک می‌شود و آماده مردن و رستاخیز دیگری است. این یعنی اینکه جامعه انسانی به منزل‌نهایی خود رسیده و همه روابط و تعاملات آدم‌ها بر محوریت این تغییر، شکل می‌گیرد و این یعنی اینکه هر انسان، پایان دیگری را تجربه می‌کند و در انتظار شروع دیگری به سر می‌برد.

اولی ما را به یاد قیامت می‌اندازد؛ بساط همه چیز جمع می‌شود و

هستی درهم پیچیده می شود تا رستاخیز محقق گردد. دومی ما را به ظهور موعود پیوند می دهد؛ بساط زیست ظالمانه و تاریک اجتماع انسانی در طول تاریخ از میان برچیده می شود تا نور به دالان تاریخ جریان یابد و سومی بانگ سفر را در قافله وجود ما به صدا درمی آورد تا ترک این خانه و قصد آن خانه کنیم.

مسئله این است که ما چه نسبتی با این تحولات داریم و اینها چه قدر در زندگی ما مؤثرند و این تأثیر چگونه است؟ آیا همان طور که نوروز برای اکثر مردم ناگهانی از راه می رسد و به اتفاقی اگرچه محتمل و حتی قطعی در ذهن اما بیگانه در عمل تبدیل شده است، ما نیز مرگ، ظهور و قیامت را دور می پنداریم و تنها در گوشه های ذهن خود میزبان آنها هستیم یا آنکه وضعیت به گونه دیگری است؟ مرگ، ظهور و قیامت که می توان از همه آنها به یوم الموعود تعبیر کرد، در زندگی ما چه حضوری دارند؟ آیا یوم الموعود تنها آن هنگام که فرا برسد مهم می شود یا آنکه در برنامه ریزی و طرح بندی امروز ما برای زندگی، نقش دارد؟ چگونه می توان از این ور و آن ور زدن ها و هیاهوها و سرگشتگی های یوم الموعود به دور بود و در آن بی نصیب ماند؟ آنها که با طلوع آفتاب از خواب برمی خیزند فرصتی برای نماز ندارند؛ آیا نباید پیش از طلوع آفتاب یوم الموعود به نماز ایستاد و خورشید را به انتظار ماند؟

## آغازی برای یک زندگی دیگر

به رمضان که نزدیک می شویم، اگر نگوئیم ترس و دلهره، حسی شبیه به این‌ها به سراغمان می آید. حسی که به ما می گوید باید روال عادی زندگی را تغییر داد، برنامه ریزی‌ها را عوض کرد، ساعت رفت و آمد و کار و خواب را جابجا کرد و خلاصه باید جور دیگری زندگی کرد. این برای آنها که معمولاً از رجب و شعبان استفاده‌ای نمی‌برند، بیشتر احساس می‌شود و رویارویی با شروع ماه رمضان برای آنها به یک اتفاق غیرمنتظره می‌ماند؛ اینکه تا امروز به گونه‌ای زندگی می‌کردی و شب بخوابی و فردا صبح، طور دیگری باشی و کارهایی که تا دیروز می‌کردی را انجام ندهی یا چیزهای جدیدی را در برنامه روزانه‌ات قرار بدهی که تا دیروز خبری از آنها نبود، همان اتفاق غیرمنتظره است. اما آنهایی که دورترها را دیده‌اند، از مدت‌ها پیش، هر از گاهی تمرین کرده‌اند و بعضی از روزها را متفاوت گذرانده‌اند و



### آغازی برای یک زندگی دیگر □ ۱۰۳

حالا دیگر به قول معروف غریبی نمی‌کنند.

این حال و روز اوایل رمضان است اما هرچه که جلوتر می‌رویم - گویی که به وضعیت جدید عادت کرده باشیم - دوباره روال زندگی عادی می‌شود و دیگر همه با شرایط جدید انس می‌گیرند و برنامه‌ریزی‌هایی که یک زمان، غیرطبیعی به نظر می‌رسید را موبه‌موا اجرا می‌کنند؛ از پاشدن در نصف شب برای خوردن غذا گرفته تا لمیدن پای تلویزیون از بعد افطار تا نیمه‌شب شرعی و مسلسل‌وار سریال‌های این کانال و آن کانال را دیدن و گویی هیچ کار دیگری نداشتن! دیگر اینکه نباید در طول روز چیزی بخوریم و یا اینکه مواظب حرف زدن‌ها و راه رفتن‌ها و نگاه کردن‌هایمان باشیم تا مبادا «نظم رضانی زندگی» برهم بخورد، عادی می‌شود و ما به جور دیگری زندگی کردن عادت می‌کنیم. انگار نه انگار که روزگاری بر ما گذشته است که از صبح تا شب، هشت کیلو غذا می‌خوریم و پنج لیتر آب فرو می‌بریم و حواس مان نبود که دست و زبان و چشم و حواس مان چه‌ها که نمی‌کنند.

در اواسط رمضان حتی دیگر برایمان سخت است که وضعیتی غیر از روزه‌داری را عادی فرض کنیم و در اینجاست که تنها تصویری از زندگی در غیر ماه رمضان برای ما باقی مانده است. این مسئله زمانی ملموس‌تر می‌شود که در روز عید فطر با یک حس خاص با سفره صبحانه یا ناهار روبرو شویم و با چشمان گشاد و لبخندی معنادار دست به غذا پیریم. در واقع نوعی از مقاومت برای ماندن به همان شیوه‌ای که در ماه رمضان زندگی می‌کردیم در درون ما وجود دارد. حتی در اواخر رمضان از این‌ور و آن‌ور می‌شنویم که «چه خوب می‌شد اگر همیشه همین‌طور بود و ملت از صبح تا عصر کار می‌کردند و بعد به خانه می‌رفتند و غذا می‌خوردند و زود

می‌خوایدند» و خدا نکند یک نفر در این میان پیدا شود و بگوید که «آقا اصلاً زندگی یعنی همین و به نظر من ما باید در تمام طول سال اینگونه زندگی کنیم و اساساً به نظر می‌رسد زندگی اصیل باید اینگونه باشد» و باقی ماجرا! اینها همه به خاطر آن است که ما آدم‌ها عادت می‌کنیم و در درون دنیایی از عادت‌های ریز و درشت زندگی می‌کنیم.

ما با رویه‌ها و ساختارهای ثابتی که زندگی ما را شکل می‌دهند انس می‌گیریم و رفته رفته به وضعیتی می‌رسیم که گمان می‌کنیم زندگی یعنی همین «طور» بودن و شاید تصور زیستن به صورتی دیگر برایمان غریب و حتی محال می‌شود. مهم نیست که این عادت‌ها از کجا آمده‌اند؛ اینکه ما خود به وضع یک سری قواعد و ساختارها پرداخته‌ایم و مثلاً خود را ملزم کرده‌ایم که هر روز به گلدان لب پنجره اتاق مان آب دهیم و هر شب یک ساعت مطالعه کنیم یا اینکه شرایط اجتماعی و فرهنگی منجر به شکل‌گیری عادت‌ها در ما شده مثل زمانی که ما در مواجهه با آدم‌های ثروتمند طوری رفتار می‌کنیم گویی آنها بیشتر از دیگران می‌فهمند و ما مدام به تأیید افاضات ایشان مشغول می‌شویم! در هر دو صورت ما به یک سری چیزها عادت کرده‌ایم و عادت می‌کنیم. عادت‌های ما قطعه‌های کوچکی هستند که پازل زندگی ما را شکل می‌دهند و رفته رفته این احساس در ما به وجود می‌آید که زندگی چیزی نیست جز همین که ما انجام می‌دهیم.

اینکه عادت کردن چیز خوب یا بدی است، دعوی مفصلی را شکل داده است؛ بعضی انسان‌ها به عادت‌ها اطمینان می‌کنند و از آنجا که موجودیت خود را در گرو حفظ این عادت‌ها می‌دانند، مدام به دفاع و حراست از آنها مشغول هستند و با هر چیزی که این عادت‌ها را برهم بزند مخالفت می‌کنند. به طور طبیعی در مقابل اینها کسانی قرار گرفته‌اند که با هر

شکل و گونه ثابتی مخالفند و از آنجا که آزادی خود را در تقابل با عادت‌ها می‌دانند، پیوسته بر طبل نفی و فرار از عادات می‌کوبند. واقعیت آن است که ما خواسته یا ناخواسته در بستری از عادت‌ها قرار گرفته‌ایم؛ حرکت تکراری خورشید که شب و روز ما را می‌سازد و یا الگوی فصل‌ها که سال‌های زندگی ما را رقم می‌زند و یا همین چرخه مداوم خواب و بیداری یا گرسنگی و سیری که در زندگی ما وجود دارد، ما را به این سمت پیش می‌برد که اساساً عادت‌هایی داشته باشیم. با این حال، اینکه به همه چیزهایی که از بیرون و درون، به عنوان عادت از زندگی سربرآورده‌اند اطمینان کنیم و نسبت به تغییر آنچه از آنها که می‌توانند و باید متفاوت شوند اقدام نکنیم، غیر منطقی است.

به نظر می‌رسد که گریزی از عادت‌ها نیست و تا آدم آدم است، با عادت‌هایش زندگی می‌کند و حتی هر چیز جدیدی که در ابتدا به عنوان خرق عادت مطرح می‌شود، در اثر تکرار، خود به عادت‌های دیگر تبدیل خواهد شد. با این حال، این ما هستیم که می‌توانیم و باید در عادت‌های خود دقیق شویم و آنها را بررسی کنیم و از خوبی یا بدی آنها مطمئن شویم. در واقع این طور نیست که همه آنچه ما به آن عادت کرده‌ایم «خوب» باشد. این وظیفه اخلاقی ما - هم در برابر خود و هم در برابر خداست - که همواره روش‌ها و عادت‌های زندگی خود را اصلاح کنیم و هر آنچه از آنها که با معیارها و مطلوبیت‌های عقلی و دینی موافق نیست را از زندگی خود حذف کنیم. در این میان ممکن است اشتباهی رخ دهد و آن این است که ما نتوانیم میان اصل یک فعالیت در زندگی، با شیوه‌ای که آن را انجام می‌دهیم، تفاوت قایل شویم.

ما عادت کرده‌ایم که از اموری خاص، تصور ثابتی داشته باشیم و

به طور طبیعی شیوه‌هایی که در جامعه و محیط پیرامون ما درباره فعالیت‌های زندگی به کار گرفته می‌شود را جزء همان فعالیت‌ها بدانیم. این یعنی اینکه ما معمولاً نمی‌توانیم تصور کنیم که می‌شود آن فعالیت را به گونه‌ای دیگر انجام داد. به طور مثال ممکن است ما تا چشم باز کرده‌ایم جریان ازدواج را در زندگی اطرافیان خود به گونه‌ای دیده باشیم که هزینه‌های گزافی برای افراد دربرمی‌گیرد و البته در مقابل لذت و آرامش چندانی نصیب آنها نمی‌کند. از آنجا که این روش انجام کار، در نگاه ما همیشگی و ثابت بوده و از سوی دیگر ما این رویه را نمی‌پسندیم، به طور طبیعی از انجام آن کار صرف نظر می‌کنیم و قید ازدواج کردن را می‌زنیم. در واقع ما به خاطر آنکه روش انجام یک فعالیت یا یک رابطه را نمی‌پسندیم، اصل آن کار یا رابطه را نادیده می‌گیریم و از اساس منکر آن می‌شویم.

باید توجه داشت که روش یک کار می‌تواند متفاوت باشد و یک فعالیت با روش‌های گوناگونی می‌تواند صورت پذیرد و چه‌بسا در روش دیگر نتایج مطلوبی به دست بیاید و در نتیجه دیگر لازم نباشد به کلی از خیر انجام آن کار گذشت. این مسئله درباره کلیت زندگی ما هم مطرح است. به این ترتیب که ما چون از روش‌های درستی در حوزه‌های مختلف زندگی و زیست فردی و اجتماعی خود بهره نمی‌گیریم، نمی‌توانیم از زندگی کردن لذت ببریم و به یک معنا در زندانی از عادت‌ها - که بیشتر به میله‌ها شبیه هستند - خود را گرفتار می‌بینیم. باید تلاش کرد تا این ذهنیت غلط که «زندگی همین است و چیزی جز این نیست» و اینکه «تنها همین‌گونه باید زندگی کرد و نه جز آن» از بین برود.

تجربه ماه رمضان این تمرین را برای ما به ارمغان می‌آورد که ما بدانیم و ببینیم می‌توان شکل دیگری از زندگی را تجربه کرد. شکلی که با آنچه ما

## آغازی برای یک زندگی دیگر □ ۱۰۷

با آن خو گرفته ایم متفاوت است و چه بسا نمونه‌ای از آن چشم‌انداز ایده‌آلی باشد که ما در زندگی به دنبال آن هستیم. در واقع رمضان به ما می‌آموزد که می‌توان و باید با روش درست و متفاوت با آنچه به صورت عرفی ما به آن عادت کرده‌ایم، زندگی کرد. در ماه رمضان زندگی تعطیل نمی‌شود و از ما نمی‌خواهند که سر به بیابان گذاریم و در غار زندگی کنیم و به عبادت‌ها و ریاضت‌های آنچنانی روی بیاوریم بلکه این دعوت وجود دارد که انسان‌ها روش‌های زندگی خود را اصلاح کنند و مواظب آنچه انجام می‌دهند باشند و به عواقب آنچه می‌کنند بیشتر فکر کنند.

آنها که با رمضان بیشتر انس می‌گیرند، در نیمه شب‌های آن دعایی می‌خوانند که می‌توان نام آن را «آغازی برای یک زندگی دیگر» گذاشت. در دعای افتتاح ما از وضعیتی که در آن قرار گرفته‌ایم ابراز ناراحتی می‌کنیم و اساساً از این وضعیت به خداوند شکایت می‌کنیم و در مقابل از او می‌خواهیم که شکل دیگری از زندگی - که بهترین نوع زندگی است - را برای ما رقم بزند. سحرهای ماه رمضان فرصت مناسبی است برای اینکه درباره زندگی خود فکر کنیم و تقاضای خود برای اصلاح آن را با خداوند در میان بگذاریم؛ اللهم انا نرغب اليك في دولة الكريمة، تغز بها الاسلام و اهله و تذل بها النفاق و اهله و تجعلنا فيها من الدعاء الي طاعتك و القادة الي سبيلك و ترزقنا بها كرامة الدنيا و الاخرة.

## و خداوند، عشق را آفرید

مفاهیمی که هنوز توافقی کلی درباره معنای آنها وجود ندارد، کم نیستند. با این وجود «عشق» داستان دیگری دارد و شاید به تعداد انسان‌هایی که آن را تجربه می‌کنند، این مفهوم توصیف شده باشد. عموم اصطلاحات و واژه‌هایی که درباره این احساس خاص انسانی در زبان‌ها و فرهنگ‌های مختلف به کار گرفته شده، به طور مشخص به حالتی اشاره دارد که یک انسان احساس می‌کند به چیزی یا کسی آنچنان علاقه‌مند است که ادامه زندگی بدون او - اگر نگوئیم محال - به غایت دشوار خواهد بود.

معنای عشق ارتباط نزدیکی با آنچه بدان تعلق گرفته دارد و بسته به اینکه ما عاشق چه چیز یا چه کسی هستیم، این احساس معنای خاصی پیدا می‌کند. عمومی‌ترین معنای عشق در رابطه با پیوند زن و مرد و

علاقه‌ای که میان این دو پدید می‌آید و به تشکیل خانواده و تولد فرزندان می‌انجامد، مربوط می‌شود؛ هرچند که در زمانه ما بیش‌تر چنین تصور می‌شود که لزومی ندارد یک عشق حتماً به تشکیل خانواده و تولد فرزند بینجامد.

بخشی از آنچه عشق را به وجود می‌آورد به ویژگی‌های کلی و ساختاری ما مربوط می‌شود که به طور طبیعی به جنس مخالف خود علاقه‌مند می‌شویم و او را شایسته عشق‌ورزی می‌دانیم که البته این بخش در حوزه اختیار و اراده ما نیست و ظاهراً اینگونه ساخته شده‌ایم. بخش دیگر اما به واسطه تلاشی که ما برای آشنایی و انس با همسر انجام می‌دهیم و در اثر قدمت رابطه‌ای که میان ما شکل می‌گیرد، حاصل می‌شود. این مسئله که کاملاً به انتخاب انسان بستگی دارد، بیش از آنکه به ایجاد عشق مربوط شود به استمرار و عمق بخشیدن به آن کمک می‌کند. در جریان این عشق ما به شناخت جدیدتری دست می‌یابیم و احساسات لطیف‌تری را تجربه می‌کنیم و زندگی را روشن و خوب ارزیابی می‌کنیم.

گستره عشق در فرهنگ‌های گوناگون به رابطه آشنایی و زناشویی زن و مرد محدود نمی‌شود و مواردی از قبیل عشق به وطن، هم‌نوعان و از همه مهم‌تر خداوند را دربرمی‌گیرد. در همه این موارد ما احساس می‌کنیم چیزهای با ارزشی وجود دارند که می‌توان آنها را بیشتر از خود دوست داشت. در این میان مفهوم عشق به خداوند همواره با چالش‌هایی همراه بوده و ظرافت‌های خاصی آن را در میان گرفته است. اساسی‌ترین چالشی که درباره عشق به خداوند می‌تواند مطرح شود، این است که مفهوم عرفی عشق در میان انسان‌ها معنا پیدا می‌کند و مربوط به انسان‌هاست، با این حال چگونه این احساس درباره خداوند می‌تواند صادق باشد و اصلاً آیا



ممکن است که یک انسان عاشق خداوند شود؟

این پرسش در یهودیت پاسخ مثبتی نمی‌گیرد و از آنجا که توصیف یهودیان از خداوند شبیه به روایت یک پدر در رابطه با فرزندان اوست، انسان‌ها بیش از آنکه بتوانند عاشق خدا شوند، می‌باید به فرامین او گوش سپارند و به لطف و مرحمت او امیدوار باشند. در مسیحیت ماجرا برعکس است و این ایده مطرح می‌شود که انسان‌ها برای نجات و رستگاری راهی جز عشق به خدا ندارند و همچنان که خداوند جهان را بر پایه عشق و محبت بی اندازه خود آفرید، برای تجربه زندگی دینی و رسیدن به مراتب بالای کمال انسانی، عشق تنها گزینه است.

این رهیافت در مکاتب عرفانی نیز پیگیری می‌شود و با تقسیم عشق به حقیقی و مجازی به این انگاره می‌رسیم که در پس همه عشق‌های عرفی که انسان‌ها در زمینه مادی تجربه می‌کنند، معنای کامل و صحیحی از عشق وجود دارد که متوجه خداوند بوده و آدمیان می‌بایست با شناخت این عرصه به آن وارد شوند و در آن غوطه‌ور گردند. غالباً در این انگاره از همان تعابیر مربوط به عشق عرفی و زمینی استفاده می‌شود با این تفاوت که معشوق اگرچه معشوق است اما دیگر انسان نیست و اساساً همین دوگانگی و ابهام به جذابیت رازآمیزی دامن خواهد زد. خداوند در این انگاره به مثابه معشوق محجوبی تصور می‌شود که علی‌رغم پنهان بودن از انسان، با نشانه‌ها و خودنمایی‌های مقطعی او را به سوی خود می‌خواند و در نهایت خود را برای آدمی مکشوف می‌سازد. در مقابل انسان نیز کاری مهم‌تر از این ندارد که از میان همه مظاهر و جلوه‌های مادی و طبیعی که او را به خود می‌خوانند، عبور کرده و گمشده حقیقی خود را بیابد و به حقیقت عشق را تجربه کند.



در اسلام اما ماجرا متفاوت است؛ خداوند نه آنچنان دور و ناشناخته است که نتوان با او سخن گفت و او را شناخت و نه آنچنان نزدیک و آشکار که در کالبدی انسانی به سراغ ما بیاید. او شبیه به هیچ چیز نیست و حقیقت او را نمی توان شناخت اما سراسر زندگی انسان ها از حضور او و آثارش سرشار است. او در محدوده فهم آدم ها نمی گنجد اما از رگ گردن به آنها نزدیک تر است. خداوند با آنکه از اساس هیچ شباهتی به انسان ندارد اما در برخورد با انسان ها چهره ای انسانی به خود می گیرد و آنچنان با آنها سخن می گوید که بتوانند حضور او را تشخیص دهند و به او نزدیک شوند. از اینجاست که ما می توانیم عاشق خدا باشیم اما این عشق به کلی با آنچه ما در فضای عرفی تجربه می کنیم متفاوت است.

مختصات این عشق تمام زندگی ما را فرا گرفته و ما بی آنکه خود بدانیم توسط او به گونه ای خلق شده ایم که او را می خواهیم و نیاز به او را احساس می کنیم و این بخش اجباری این عشق است که همه انسان ها الله را می شناسند و او را احساس می کنند. با این حال ما می توانیم انتخاب کنیم که به سمت او برویم و این عشق را توسعه دهیم و بر عمق آن اضافه کنیم و یا آنکه از او روی بگردانیم و به چیزها و یا کسانی جز او دل بیندیم؛ آنها که از خداوند فاصله می گیرند، زندگی سختی خواهند داشت چرا که از نیاز اساسی خود غافل شده اند و از همه آیات خدا چشم پوشیده اند اما آنها که با خداوند زندگی کنند و به او ایمان بیاورند، محبت شان به خدا توسعه می یابد و شدیدتر می شود و لذت های بالاتری را تجربه خواهند کرد.

عشق به خداوند در نگاه اسلامی در چارچوب مفهوم ایمان معنا پیدا می کند. انسان مسلمان پس از آنکه خداوند را شناخت و در برابر او تسلیم شد، به احساسی خواهد رسید که ایمان نام دارد. مؤمن کسی است که

خداوند را به درستی شناخته و حضور او در زندگی را درک کرده و محبت او نسبت به خودش را لمس کرده و عشق او بر پایه آگاهی و معرفتی درباره خداوند است. شناخت خداوند بستر شکل گیری احساسی است که از یک سو به اطمینان می رسد و از سوی دیگر به شادمانی منتهی می شود و مؤمنان کسانی هستند که نه ترسی برای آنهاست و نه غمگین می شوند. این احساس، یک عشق سرگردان نیست بلکه مؤمن را به حرکت در می آورد و او را در جهت هماهنگی با آنچه خداوند می خواهد به عمل وامی دارد. ایمان اسلامی در عشق نمی ماند و زمینه ساز عمل است و مؤمن کسی است که عشق او به عمل تبدیل شده و مدام در این اندیشه به سر می برد که برای رضایت معشوق خود چه کارهایی انجام دهد و از چه چیزهایی احتراز کند. در این مرحله انسان مؤمن یک فرد صالح است که عمل او با ابدیت خود و نظمی که بر جهان خلقت حکم فرماست، تناسب دارد.

علاوه بر این، عشق به خداوند در اسلام گسترده تر می شود و انسان ها این امکان را می یابند که به شکلی ملموس خداوند را دوست بدارند. این محبت در قالب ارتباط با پیامبر خدا متجلی می شود و کسانی که خداوند را دوست دارند، به طور قطع به رسول او نیز عشق می ورزند. اهمیت این رابطه تا بدان جا می رسد که اساساً شرط محبت ورزیدن به خداوند، تبعیت از پیامبر است و کسی که از فرمان رسول خدا سرپیچی کند، نمی تواند ادعا کند که دوست دار خداست. این رابطه توسط پیامبر به جانشینان ایشان هم تسری داده می شود و شرط همراهی با پیامبر، مودت اهل بیت معرفی می گردد.

این عشق همان چیزی است که سلمان و ابوذر را بیدار می کند و به اطاعت از خدا و همراهی با رسول و اهل بیت او می کشاند و با آنان چنان

می کند که تاب زیستن بدون آنان را حتی برای یک لحظه نداشته باشند و پا در جای پای کسانی گذارند که از خودشان به آنها مهربان ترند. این عشق همان چیزی است که مالک را از چند قدمی خیمه معاویه باز می گرداند و به مصر می برد تا نشان دهد آنچه در درون او حکم می کند، قلبی است که جز رضایت خدا و حجت او چیزی نمی شناسد؛ و این عشق همان چیزی است که در طول تاریخ انسان های بیدار و مشتاق را همراه نموده و برای ساختن تمدن ایده آل توحیدی به راه انداخته است.

متأسفانه آنچه در رابطه با عشق به خداوند در ادبیات مذهبی امروز ما رواج یافته آنچنان که باید با مفهوم اسلامی این معنا مطابقت ندارد. در رسانه های گوناگونی که پیرامون ما را احاطه کرده اند، غالباً این ذهنیت دهان به دهان منتقل می شود که نهایت دین داری ما عشق ورزی به خداوند و اولیای اوست. در جلسات و محافل مذهبی نیز به این ذهنیت دامن زده می شود و گویی جماعت مؤمنان را تنها کسانی تشکیل می دهند که پیوسته در ابراز و اظهار علاقه به خداوند و اولیای دین مشغول اند. حال آنکه این محبت بستر ساز عمل و حرکت است و از آنجا که این محبت در درون ما پا می گیرد، نوبت تلاش و سازندگی فرا می رسد و گستره وسیعی از تکالیف و وظایف در رابطه با زندگی خود و دیگران به سراغ ما می آید.

وقت آن رسیده که عشق خود به خداوند و پیامبر و اهل بیت او را محک بزیم و به این سوال پاسخ دهیم که این عشق چه تأثیری در زندگی ما داشته و تا چه اندازه ما را به آنها نزدیک ساخته است. عشقی که در شیوه زندگی ما تغییری به وجود نیاورد و سبک زیستن ما را متناسب با آنچه خداوند و اولیای او می پسندند متحول نکند، به چه کار می آید؟ میان یک عشق بلوغ یافته که زاینده معرفت و زاینده حرکت است با احساسی خام که

در نتیجه یک محرک مقطعی به وجود می‌آید، چه تفاوتی وجود دارد؟ و آنچه ما درباره عشق به خداوند و اولیای او ابراز می‌کنیم جزو کدام یک از این دو قرار می‌گیرد؟ خداوند از ما چه می‌خواهد و ما باید با او چه کنیم؟ آیا او عاشقانی که دیوانه‌وار او را دوست می‌دارند و تمام نیروی او را در ابراز علاقه به او صرف می‌کنند می‌خواهد و باید صرفاً او را دوست داشت یا آنکه او انسانی می‌خواهد که به سطح بالاتری از معرفت و محبت رسیده و به اطاعت از او پرداخته باشد؟ و سؤال آخر اینکه زندگی کسانی که به امام موعود عشق می‌ورزند، چگونه است و با کسانی که چنین حسی ندارند، چه تفاوتی خواهد داشت؟

## راز معمای تغییر

ما بر اساس آنچه فکر می‌کنیم، رفتار می‌کنیم. این الگوی روشن و ثابتی است که حتی کامپیوترها که قرن‌ها پس از انسان به وجود آمده‌اند نیز از آن پیروی می‌کنند و در آنجا هم این نرم‌افزارها هستند که به سخت‌افزارها می‌گویند چه رفتاری داشته باشند و چگونه باشند. از کودکی هم در گوش ما خوانده‌اند که کار مغز در بدن انسان، کنترل و فرماندهی اعضای دیگر است و هر آنچه دست و پا و دیگران انجام می‌دهند، براساس فرمانی است که از مغز رسیده است.

ما چرا از این قرار است که ما آدم‌ها، خود به خود فکر می‌کنیم و ذهن ما بدون آنکه از ما اجازه بگیرد، به هر جایی که امکان رفتن داشته باشد، سرک می‌کشد. ما از کودکی با شناخت‌ها و دریافتهایی از محیط پیرامون خود مواجه می‌شویم و رفته رفته به دایره معلومات مان افزوده می‌شود. این

معلومات به ما اجازه می دهند که چیزها را بشناسیم و در مواجهه بعدی آنها را به یاد بیاوریم. ما با معلومات خود کارهای دیگری هم انجام می دهیم؛ آنها را ارزیابی می کنیم، مقایسه می کنیم، شبیه سازی می کنیم و در مقابل هم قرار می دهیم و از این طریق به معلومات جدیدتری می رسیم و آنها را هم به دایره دانسته های خود می افزاییم و این ماجرا به صورت دائمی در ما جریان دارد. بعد از اینکه ما دانستی هایی کسب کردیم و معلوماتی به هم زدیم و چیزهایی دانستیم، نوبت به احساسات می رسد. در این مرحله دانسته های ما به شکل گیری احساساتی در درون ما می انجامد که علاقمندی یا تفر ما نسبت به یک موضوع و نوع ارتباط عاطفی ما با آن را رقم می زند. بنابراین شناختها و آگاهی های ما احساسات ما را رقم می زنند. در گام آخر، این احساسات ما هستند که به عمل می رسند و رفتار ما را شکل می دهند.

ساده است: ما در کودکی در اثر برخورد با موجودی که بعدها اسم مادر را بر روی آن می گذاریم، به تجربه ای شناختی دست پیدا می کنیم که طی آن مادر را موجودی مهربان و مطمئن قلمداد می کنیم. بر اساس این معرفت، ما در میان آدم های مختلف در یک میهمانی مادر را می شناسیم و علاقمند می شویم که به سمت او برویم و در کنار او باشیم و از بودن در کنار او احساس خوبی خواهیم داشت. مثال دیگر آنجایی است که ما بفهمیم هنگامی که در اتوبوسی که هر روز با آن به محل کار می رویم، یک شخصیت مهم سیاسی یا یک بازیگر مشهور سینما حضور دارد. این آگاهی در درون ما احساس خاصی - نفرت یا علاقه - به وجود می آورد و چه بسا این احساس خاص، به یک رفتار خاص منتهی شود و مثلاً ما بخواهیم خودمان را به او پرسیانیم و سلام و علیکی داشته باشیم یا اینکه خودمان را از تیررس او فراری دهیم. اینها و هزاران مثال دیگر توضیح می دهند که

چگونه آگاهی‌ها و نوع معرفت آدمی در رفتار و عمل او تأثیر می‌گذارد و از آن مهم‌تر اینکه همه اعمال و رفتار انسانی از منطقی تبعیت می‌کنند که پیش‌تر در فکر او سامان یافته و با احساسات او محکم شده است. با این وجود ما همیشه از این الگو استفاده نمی‌کنیم و گاهی اوقات تلاش می‌کنیم تا فکر و نرم‌افزار و مغز را دور بزیم و وقتی می‌خواهیم یک رفتار بد در خود و دیگران را اصلاح کنیم، به چوب و چماق متوسل شویم.

شاید بزرگ‌ترین اشتباهی که می‌تواند در فرآیند تربیت اتفاق بیفتد این باشد که ما بخواهیم بدون اصلاح شناخت‌ها و فرآورده‌های فکری یک آدم، در رفتار او تغییری به وجود آوریم. در این وضعیت، از آنجا که به طور طبیعی آنچه ما می‌خواهیم محقق نمی‌شود، سعی می‌کنیم تا خط قرمزها و محدودیت‌های بیرونی الزام‌آوری در نظر بگیریم تا کسی که می‌خواهد تربیت شود، در مواجهه با آنها شکست خورده و عمل خود را علی‌رغم میل باطنی تغییر دهد و آنچنان که ما می‌خواهیم رفتار کند. در اینجا، بسته به اینکه ما تا چه اندازه قدرت مند باشیم، می‌توانیم اعمال اراده کنیم و رفتار دیگران را تغییر دهیم. در طرف مقابل، آن شخص هم تا آنجا که بتواند در مقابل این محدودیت‌ها و قوانین بیرونی مقاومت می‌کند و از آنجا که آنها را بی‌معنا و ناعادلانه می‌پندارد، تا حد امکان از رعایت آنها سر می‌پیچاند و حتی با آنها مبارزه می‌کند.

سه مثالی که در ادامه می‌آید، نشان خواهد داد که بی‌توجهی به اصل اساسی «ما بر اساس آنچه فکر می‌کنیم، رفتار می‌کنیم» چگونه در حوزه‌های تربیت فرزند، اجتماع و خودسازی مشکل‌آفرین خواهد شد. در هر سه مورد، مسئله این نیست که باید قوانین و مقرراتی وجود داشته باشد و آدم‌ها در مقابل آنها تمکین کنند بلکه مسئله این است که اگر بخواهیم

تغییری در رفتار یک انسان به وجود بیاوریم، از کجا باید آغاز کرد و اساساً چه چیزی را باید تغییر داد. پس قرار نیست به قوانین بی اعتنا باشیم، بلکه بنا بر این است که کلید حل مشکل پیدا شود و با یافتن آن، تمام مسائل به خودی خود و در بستری کاملاً طبیعی روبه راه شود.

مورد اول؛ ابتدایی ترین روش تربیتی برای والدین این است که از توانایی محدود کودکان و قدرت برتر خود استفاده کنند و به شیوه های گوناگون، آنها را نسبت به اطاعت از خواسته های خود مجبور سازند. این شیوه معمولاً در تربیت کودک به کار گرفته می شود و از آنجا که بزرگ سالان قدرت بلامنازعی در برابر کودکان دارند، شاید این شیوه بهترین روش تغییر و اصلاح و تربیت در نزد آنان باشد. فاجعه از آنجا آغاز می شود که کودک بزرگ شود و موازنه قدرت را تغییر دهد و بزرگ سالانی که پیش از این هر چه می خواستند انجام می دادند، دیگر نتوانند او را مجبور به رعایت الزامات و قوانینی کنند که او آنها را نمی فهمد و نمی خواهد و اساساً ریشه عمده درگیری هایی که میان والدین و فرزندان تازه بلوغ یافته آنها رخ می دهد، همین مسئله می باشد. در یک طرف منازعه، پدر و مادری قرار دارند که با تغییری ناگهانی مواجه شده اند و برخلاف انتظار، فرزندان خود را همچون گذشته مطیع نمی بینند و در طرف دیگر، فرزندان ایستاده اند که دیگر بزرگ شده اند و خیلی چیزها را فهمیده اند و خیلی کارها را می توانند انجام دهند و دیگر دلیلی نمی بینند از آنچه پدر و مادر می گویند پیروی کنند. این درگیری طبیعی است اما راه حلی که معمولاً والدین در پیش می گیرند، غیرطبیعی است. آنها بدون درک شرایط جدید و غافل از اتفاقاتی که در درون فرزند خود به وقوع پیوسته، به همان شیوه قدیمی ادامه می دهند و سعی می کنند تا با بالا بردن سطح تشویق ها و تهدیدها و پرننگ



کردن خطوط قرمز به نتایج دلخواه خود دست یابند. فرزندان هم که دیگر در این بازی استاد شده‌اند، به مقاومت پرداخته و با این فرض که رفتار آنها حتماً درست است، دست به اسلحه برده و وارد جنگ می‌شوند و حتی در بعضی موارد تصمیم به ترک خانواده می‌گیرند.

به نظر می‌رسد اگر پدر و مادر آگاه باشند که فرزندان آنها همیشه کودک نخواهند ماند و تلاش کنند تا بینش‌ها و ارزش‌های مطلوب خود را در طول دوران کودکی که زمینه برای فهم آنها در فرزندان فراهم است به آنها منتقل کنند و افکار آنان را آنچنان که خود می‌خواهند رقم بزنند، رویارویی بلوغ با کمترین هزینه سپری خواهد شد. متأسفانه والدین یا به طور کلی از این مسئله غافلند و یا آنکه دیر به فکر می‌افتند و زمانی که دیگر افکار فرزندان شکل گرفته، تصمیم به آموزش و نصیحت و موعظه می‌گیرند که البته نتیجه کاملاً مشخص و ناامیدکننده است.

مورد دوم؛ در یک جامعه مذهبی قوانین و آدابی وجود دارد که علاوه بر حوزه فردی، در تناسبات و ارتباطات اجتماعی انسان‌ها نیز گسترده شده‌اند و این انتظار اساسی وجود دارد که می‌بایست این قوانین و آداب توسط عموم مردم رعایت شود. در آغاز شکل‌گیری این جامعه از آنجا که انگیزه‌های دینی در بالاترین حد خود در جریان است، مشکلی در رابطه با هنجارشکنی و نقض قوانین دینی وجود ندارد اما با گذشت زمان و از راه رسیدن نسل‌های نو، رفته‌رفته نشانه‌های تمرد و سرکشی به چشم می‌آید. در تقابل با این مسئله راه‌حل ساده‌لوحانه این خواهد بود که به ابزارهای اجتماعی و قوانین مدنی و سیاسی متوسل شده و به جرم ارتکاب عملی غیردینی یا ضددینی، آدم‌ها را از حقوق شهروندی محروم کرد و با وضع و تشدید قوانین سیاسی که از اساس پدیده‌ای بیرونی به شمار می‌روند، به

مقابله با آنها پرداخت. طبیعی است که در زمینه اینچینی، گروه هنجارشکنان نیز در رفتار خود مصمم شده و با ایجاد و توسعه ارتباطات درون گروهی در برابر محدودیت‌ها عکس‌العمل نشان دهد.

به نظر می‌رسد اگر رهبران این جامعه مذهبی، این مسئله را پیش‌بینی کنند و در جریان استمرار نسل‌ها به آموزش عمومی باورها و هنجارهای دینی پردازند و ذهنیت مردم را نسبت به این امور شفاف و معقول سازند، زمینه بروز این انحرافات به حداقل می‌رسد. متأسفانه غالباً متولیان فرهنگ جامعه دینی سعی می‌کنند تا کم‌کاری خود در زمینه آموزش را از طریق مجاری قضایی و انتظامی جبران کنند.

مورد سوم؛ وقتی آدم‌ها می‌خواهند دست به خودسازی بزنند و عادت‌ها و رفتارهای زشت خود را اصلاح کنند، به سراغ توصیه‌ها و مواعظ اخلاقی می‌روند. معمولاً آنها می‌شنوند که چیزهایی مثل بخل، حسد یا غیبت چه عوارض زیان‌بار و ناپسندی دارند و چه مشکلاتی به بار می‌آورند. اینجاست که تصمیم می‌گیرند طوری رفتار کنند که دچار این موارد نشوند و خلاصه آدم خوبی باشند. این تلاش اگر چه در ابتدا با جدیت و شور و شوقی وصف‌ناپذیر آغاز می‌شود اما با مرور زمان از قوت آن کاسته شده و غالباً آدم‌ها تنها وقتی که مرتکب چنین رفتارهای زشتی می‌شوند، به یاد می‌آورند که نباید این کار را می‌کردند و در نتیجه پشیمان می‌شوند. در این وضعیت، افراد فکر می‌کنند که قادر نخواهند بود که از این رذایل‌هایی یابند و به همین خاطر به سراغ از بین بردن زمینه بروز این رفتارها و حالت‌ها در خارج از خود می‌روند و مثلاً ارتباطات خود با دیگران را کاهش می‌دهند و گوشه‌گیر می‌شوند تا مبادا به چنین بلاهایی مبتلا شوند.

به نظر می‌رسد اگر آدم‌ها به چیزهایی که سبب می‌شود بخل، حسد و یا غیبت در رفتار انسان ظاهر شود توجه کنند و آنها را بشناسند، نه تنها از شر این آسیب‌ها خلاص شده که اساساً نیازی به تحمل شرایط سخت و محدودیت‌های غیرمعقول نخواهند داشت. اینکه کسی دچار بخل می‌شود شاید ناشی از این باشد که او داشته‌هایش را از آن خود می‌پندارد و آنها را مجموعه‌ای پایان‌پذیر قلمداد می‌کند که اگر در اختیار دیگران گذارده شوند، روزگار خود او سیاه خواهد شد. اینکه کسی دچار حسد می‌شود شاید از این تصور ناشی شود که او داشته‌ها را معیار ارزیابی انسان‌ها بداند و در نتیجه بهترین آدم را دارا ترین آدم فرض کند. اینکه کسی به غیبت مبتلا می‌شود شاید ناشی از این باشد که میان انسان‌ها و اعمال آنها تفاوتی نمی‌بیند یا اینکه گمان می‌کند می‌تواند به راحتی درباره آدم‌ها قضاوت کند. متأسفانه ما از آنجا که در افکار خود به چنین اشتباهاتی دچار می‌شویم، به طور طبیعی به چنین رفتارهای زشتی هم مبتلا خواهیم شد.

برای تحقق جامعه مهدوی و هجرت از وضعیت غیبت به ظهور، نه می‌توان دست به اسلحه برد و مخالفان را نابود کرد و نه اینکه از آدم‌ها خواست تا همچون زمان ظهور رفتار کنند؛ باید افکار خود و دیگران را متناسب با زیبایی‌شناسی عصر ظهور تغییر داد چرا که راه تغییر رفتار یک انسان، تغییر افکار اوست. آن زمان خواهیم دید که چگونه مردمان، خود به سراغ موعود رفته و زمینه را برای ظهورش مهیا خواهند کرد.

## زن را چه به مهدویت؟!

چند وقت پیش، از سوی یک نهاد موجه علمی، همایشی برگزار شد که عنوان «موضوع شناسی زن و مهدویت» بر روی آن نهاده شده بود. اگر چه قصد داشتم در آن همایش شرکت کنم و در جریان موضوع آن قرار بگیرم اما متأسفانه توفیق حاصل نشد و من همچنان با موضوع آن همایش درگیر ماندم و هنوز هم برای من سوال است که در چنین همایشی چه چیزی می تواند مورد بحث و بررسی قرار گیرد و اساساً چه هدفی می خواهد محقق گردد. البته مسئله ای که ذهن مرا بیشتر به خود مشغول داشته، نه صرف انتخاب چنین عنوانی برای یک همایش که اصلاً رویه ای که در ایجاد چنین عناوینی رایج شده است، می باشد.

خوشبختانه و با کمال مسرت، چند سالی است که موضوع مهدویت رونق زیادی در فرهنگ عامه و ادبیات کوچه و بازار و خانه و در نتیجه

مخاف علمی و پژوهشی یافته است. بی آنکه بخواهیم دلایل و زمینه های این رویکرد را یک به یک بررسی کنیم، می توان انتظار داشت که چنین رویه ای ناخودآگاه با لغزش ها و ابهام هایی همراه شود که البته در طول زمان می توان به بهبود و درمان آنها امید داشت. در این راستا، سیری از مباحث کلاسیک مهدویت که در کتب قدیمی مطرح شده و ریشه در تبویب و طرح بندی کتب روایی همچون کمال الدین شیخ صدوق، غیبت شیخ طوسی و غیبت نعمانی دارد و نیز در کتب ادوار جدید همچون مکیال المکارم نیز تکرار شده است، به یک باره در قالبی جدید و در جریان این رویکرد، به کتاب ها و نشریات و گفتگوها سرازیر شده و به تکرار رسیده است.

در این میان علاوه بر کتاب ها و مقالات پژوهشی که توسط اهل فن به نگارش در آمده است، تعداد زیادی از آثار تکراری و بی ثمر که مشخصاً توسط افراد ارادتمند اما غیر عالم به رشته تحریر در آمده، فرصت ظهور یافته و در پاسخ به این میل و رویکرد همگانی ارائه شده است. آثاری که می توان به راحتی ده ها عدد از آنان را رونوشت یکدیگر قلمداد کرد و گویی صاحبان آنها تنها در صدد برگزیدن مطالب از یک کتاب و درج آن در کتابی دیگر بوده اند. البته علت نیز شاید به این نکته بازگردد که اساساً کسانی که به موضوع مهدویت و امام عصر علیه السلام علاقمند می شوند، راه ابراز علاقه و ادای دین را در این می بینند که به تألیف و تصنیف پرداخته و بی توجه به معیارهای فنی و تخصصی در این عرصه گام بردارند.

رونق یافتن اینچنینی جمعه بازار مباحث مهدویت، منجر به بروز مسئله ای عجیب شده که حداقل من تا به اکنون از عهده فهم و درک آن عاجز بوده ام. گویی پس از پرداختن به انبوه سوژه ها و مسایلی که پیرامون مهدویت به وجود آمده و بحث شده، دیگر به اصطلاح کف گیر به ته دیگ

خورده و هر کس بتواند چیز جدیدی در این زمینه ابداع کند و چند صباحی با مانور بر روی آن این بازار را داغ نگه دارد، بازارش سکه می شود و دولت مستعجلش فرا می رسد؛ یک روز ادعیه و اذکار و اوراد خاص مد می شود و روز دیگر ربط دادن مهدویت به هر چیز جدیدی که در آن سوی بازار باب شده است.

من نمی خواهم منکر این قضیه شوم که اساساً پرداختن به مهدویت و قرار گرفتن در چارچوب فکری آن، به ایجاد گفتمانی خاص بدل شده که تمام جنبه های زندگی انسان را در بر می گیرد و تا جزئی ترین موارد و موضوعات از آن رنگ می گیرند و متحول می شوند، بلکه می خواهم گلایه و شکایت کنم از کسانی که بی دلیل و بدون در نظر گرفتن اصالت و کارکرد مباحث، به ابداع و نوآوری پرداخته و هر چه به ذهن شان خطور می کند را به زبان و قلم جاری می کنند. این شاید به سبب آن باشد که علاقمندان بحث مهدویت، می خواهند از قافله زمانه عقب نیفتند و هر آنچه که با آن مواجه می شوند را بدون دقت و تلاش و کنکاش، یک سره به این موضوع متصل نمایند و صد البته همیشه وجه ارتباطی هم در این میان اختراع می گردد!

از باب نمونه اگر عنوان همان همایشی که ذکر آن گذشت را در نظر بگیریم، باید پرسید که واقعاً چه مفهوم و معنایی از واژگان زن و مهدویت مدنظر طراحان این عنوان بوده است؟ این دو چه ارتباطی با یکدیگر دارند و آیا می توان آنها را در مجموعه ای معنادار به یکدیگر متصل کرد و زیر یک چتر واحد گرد هم آورد؟ بر فرض که بتوان چنین کرد و ارتباطی میان زن و مهدویت در نظر گرفت، پس از آن چه فایده ای بر این ارتباط مترتب می شود و چه مشکلی از چه کسی بر طرف می گردد؟ آیا این ارتباط در

اولویت های مباحث الاهیاتی یا کاربردی جایگاهی دارد و اساساً آیا می توان این قدر به جزئیات پرداخت و یک سره به سراغ گزاره ها و مفاهیمی رفت که لزومی در پرداختن به آنها وجود ندارد؟ در تحلیل این قضیه و روشن شدن بهتر موضوع، توجه به دو نکته ضروری است. نخست آنکه چه عاملی سبب شده است تا چنین همایشی و یا سایر فعالیت های اینچنینی برگزار گردد و دیگر آنکه چه ارتباطی میان موضوع زن و مهدویت متصور است؛ نخست به دومی می پردازم.

از مناظر گوناگون می توان به پیوند زن و مهدویت پرداخت؛ زنانگی بعد جنسیتی یک نوع انسان شناسی را شکل می دهد که در سایه آموزه مهدویت طرح و ارائه می گردد. نگاه متعالی اسلام به زن و مدل آن برای زندگی معقول و زیبای زنانه که در جریان مهدویت ادامه می یابد، حضور اسوه ها و الگوهای مشخص و والا در فرهنگ مهدوی که مورد توجه قرار می گیرند و در نهایت آن دسته از روایات مهدوی که در آنها به نوعی به زنان اشاره رفته است، بستری برای این منظر از ارتباط میان زن و مهدویت را فراهم می آورد. جالب آنکه در بررسی نوشته هایی که همین موضوع را مدنظر داشته اند نیز به همین موارد برخورد می کنیم؛ عده ای از منزلت زنان در جامعه موعود سخن گفته اند، برخی به معرفی و شرح حال زنان بزرگ تاریخ امامت و مهدویت پرداخته و خدمات آنان نسبت به ساحت امام را تجلیل کرده اند و در نهایت بخش دیگری از تلاش ها به روایات مربوط به زنان که در لابلای متون و نصوص مهدوی آمده است، توجه نشان داده اند؛ چه روایاتی که وضع خطرناک زنان در آخرالزمان را نشان می دهد و چه آنها که به شمار زنان یاری گر موعود اشاره می کنند.

دیگر آنکه از منظر اجتماعی و تربیتی می توان به ارتباط زن و مهدویت



پرداخت و در این راستا از حضور و نقش زنان در اجتماع و تغییر آن به سمت ایده آل مهدوی گفتگو کرد. اینکه زنان می توانند با اصلاح خود، زمینه اصلاح نیم دیگر اجتماع را نیز فراهم آورند و از مسیر تربیت دینی در خانواده و سپس اجتماع، زمینه سازی وضع مطلوب را بهبود بخشند، نوع دیگری از ورود به مبحث زن و مهدویت است.

همچنین با نگاهی روان‌شناسانه می‌توان به عمق زنانگی سفر کرد و از منظر فروید که زنان را در کلیت زندگی به نوعی احساس کمبود و نقص درباره مردان مبتلا می‌دانست، به تبیین موضوع پرداخت و معتقد شد که علت توجه و گرایش بیشتر زنان در مقایسه با مردان نسبت به مباحث مهدویت، به منجی خواهی درونی زنان بازمی‌گردد. جالب آنکه در این زمینه می‌توان این سوال را هم پرسید که اگر منجی موعود زن می‌بود، آیا چنین برداشتی به صواب نزدیک خواهد بود؟

نیز می‌توان نگاهی فمینیستی به موضوع داشت و اینگونه با آن مواجه شد که اگر قرار است مهدویت آرمان نهایی انسان و تاریخ باشد، در این میان زنان چه جایگاهی در این عرصه دارند و آیا این سهم و جایگاه آنها به درستی تبیین شده است؟ چگونه می‌توان به احقاق حق زنان نسبت به آرمان‌های دینی پرداخت و تفسیری از آنها به دست داد که توجه جدی به زنان در آن رعایت شده باشد و از این طریق مقتضیات زمانه فعلی که در گذشته دینی جایی نداشت، در آینده آن اثرگذار واقع شود. داوری در باب صحت و نتیجه رویکردهای پیش‌گفته را به خواننده واگذار می‌کنم و به سراغ نکته دوم می‌روم.

اینکه یک نهاد علمی و پژوهشی پیش از آنکه همایش موضوع‌شناسی مهدویت را به سرانجام رساند، به برگزاری همایشی با عنوان موضوع‌شناسی



زن و مهدویت همت گمارد جای بسی تعجب دارد. یا اهمیت این موضوع خاص به قدری است که در منظومه مباحث و معارف مهدوی، شایسته جلب توجهی ویژه است و یا آنکه همه نیازهای علمی و فرهنگی در سایر زمینه های مهدویت همچون سیاست، مدیریت، تربیت و... برطرف شده و تنها این موضوع باقی مانده که ان شاءالله این نیز مرتفع خواهدشد. البته احتمال دیگری نیز می توان داد و آن اینکه بدنه پژوهشی مهدویت در مواجهه با فرهنگ عامه و اقبال زیاد زنان به مباحث مهدوی و انتشار آثار مکتوب و شفاهی در این زمینه به چاره جویی افتاده و درصدد برآمده تا از قافله عقب نماند و راهبری این جریان را برعهده گیرد.

با این وجود همچنان بحث بر سر این موضوع باقی است و من درصدد یافتن تحلیلی، هم برای حضور بیش از معمول زنان در جلسات و کلاس های مباحث مهدوی که در آن شرکت می کنم هستم و هم مشتاق دانستن اینکه چرا چنین عناوین و همایش هایی برگزار می گردد و چه هدفی از برگزاری آنها مدنظر است و چه نقاط ضعفی از برکت وجود این چنین فعالیت هایی برطرف گردیده است. فعلاً فرضیه ام این است که خانم ها وقت بیشتری نسبت به آقایان برای حضور در جلسات مهدوی دارند و دیگر اینکه برگزارکنندگان همایش کذا به عنوان موضوع شناسی زن و مهدویت علاقه داشته اند!

## دانشمندان اندرونی نشین

از اینکه چه انگیزه‌هایی باعث می‌شود تا عده‌ای درباره نسبت میان زن و مهدویت سخن بگویند، پیش از این سخن رانده ایم و اساساً نیازی نیست که دوباره روی این مسئله تمرکز کنیم. با این وجود، در مطالعه روایات مربوط به عصر ظهور و در حوزه مربوط به تغییرات علمی و اخلاقی شگرفی که در آن عصر اتفاق می‌افتد، روایت قابل توجهی وجود دارد که می‌توان از آن گفتگو کرد. مضمون کلی روایت این است که پیشرفت و توسعه علمی به گونه‌ای خواهد بود که حتی زنان خانه‌دار و خانه‌نشین از آن بهره‌مند شده و این توانایی را خواهند داشت که بر اساس کتاب خداوند و سنت اسلامی حکم کنند. این عبارت در کتاب‌های مختلفی ذکر شده و نوشته‌های گوناگونی در رابطه با آن به تحریر در آمده است. با این وجود، احساس می‌شود تحلیل آن، دربردارنده نکات مهمی است که در این

نوشته‌ها مفعول مانده است؛ از نظر من سه بعد اساسی در این روایت قابل پیگیری است.

نخست آنکه جایگاه زنان به عنوان محل مشغولیت دائمی آنها همچنان در خانه تصویر شده و از این رو و با توجه به مجموعه روایات دیگر در این باره، در عصر ظهور نیز همچنان که در نگاه سنتی، زنان شایسته تدبیرگری در خانه قلمداد می‌شوند، در خانه‌ها و در میان خانواده‌ها حضور دارند. آنچه مهم به نظر می‌رسد، همین حضور در خانواده است که اساساً بود و نبود آن به کلی در کیفیت و سلامت خانواده اثرگذار بوده و آن را به دو حالت متناقض و سیاه و سفید تبدیل می‌کند. در واقع، مسئله این است که بر اساس فطرت و ساختار طبیعی زندگی، جایگاه شایسته و مناسب برای زن، حضور در خانه و در میان خانواده است؛ حضوری که هم با طبع زنانگی زن تناسب دارد و هم با مصلحت‌های عمومی و عقلی که در رابطه با سامان‌دهی کلی زندگی لحاظ می‌شود. صد البته، این مغالطه آشکار که آیا زن باید در چارچوب خانه محدود شود و از بیرون به کلی بریده گردد، نباید دوباره طرح شود؛ چرا که اساساً چنین چیزی مطرح نیست. مسئله این است که اگر بخواهیم جایگاه زن و مرد در رابطه با تصدی کارهای مربوط به خانواده را مشخص کنیم، زن در کجا و مرد در کجا جای می‌گیرد؟ با این وجود، این به آن معنی نیست که این جایگاه‌ها به مثابه قفسی باشد که هیچ یک از آنها نتواند از آن خارج شود و یا نباید از آن فراتر رود. به عبارت دیگر مسئله این است که بهتر است با توجه به ویژگی‌ها و خصوصیات هر یک از زن و مرد، چه حوزه‌ای برای تمرکز و فعالیت هر یک انتخاب شود؟ همین. این نکته‌ای است که در آن حکایت شنیدنی و مشهور در رابطه با تقسیم امور زندگی میان حضرت امیر و حضرت زهرا توسط پیامبر خدا

علیهم السلام نیز به آن اشاره شده؛ گویا اگر بدون در نظر گرفتن شرایط اضطراری و در شرایط کلی بخواهیم به تقسیم وظایف پردازیم، خانه برای زن و زن برای خانواده انتخاب مناسبی است؛ البته با توجه به بی اساس بودن مغالطه‌ای که ذکر آن گذشت.

بعد دوم این روایت مربوط به پیشرفت و توسعه علمی است که حتی زنان خانه‌نشین را هم بی بهره نمی‌گذارد. به نظر می‌رسد ماهیت علم‌آموزی و تحصیل در آن عصر ایده‌آل با آنچه ما اکنون با آن آشنا هستیم متفاوت باشد. این ذهنیت عمومی و بنیادین که علم تنها همان چیزی است که از رهگذر دوره‌های تحصیلی مشخص با شکل و شمایل خاص و حفظ دیسیپلین آکادمیک برای رسیدن به سطحی خاص که برگه‌ای کاغذ مبین آن سطح خواهد بود به دست می‌آید، با آنچه در مضمون روایت است تفاوت دارد. من نمی‌خواهم به کلی نظام آموزشی و علم‌آموزی امروز را تخطئه کنم و یا منکر یک چارچوب و قاعده کلی برای علم‌آموزی شوم. با این وجود می‌خواهم تأکید کنم که همه علم یا هر علمی لزوماً نباید در چارچوب موجود جای بگیرد که از قضا روش تحصیل را با خانه داری در تعارض می‌بیند. آنچه در اینجا مطرح است، هم علم‌آموزی - در حد حکم کردن به کتاب و سنت که اکنون تنها از مجتهدین و طلاب طراز اول برمی‌آید - و هم حفظ جایگاه کلی زن در زندگی است. جمع میان این دو مقوله در عصر ظهور، نمونه خوبی خواهد بود برای همه زنانی که هم اکنون در این تعارض قرار گرفته و در نهایت مجبور می‌شوند به بهانه رسیدن به هریک از این دو - تحصیل علم و خدمت به خانواده - یکی را فدا کنند.

و اما بعد دیگر روایت مربوط به محتوای علمی است که در آن زمان تحصیل می‌شود؛ هرچند کتاب و سنت معنای بسیار وسیعی دارد و حتی به

یک اعتبار دربرگیرنده کلیه علوم ممکن از نگاه یک مسلمان است، باز هم روشنگر این مطلب است که ماهیت علم در آن روزگار به گونه ای خاص رقم می خورد. البته منظور من این نیست که به طور کلی بحث کنیم آیا علم در زمان ظهور منحصر در کتاب و سنت خواهد بود یا علوم انسانی غیردینی و تجربی را هم شامل می شود و یا اساساً هر آنچه جز کتاب و سنت. مسئله این است که وقتی زنان می خواهند درس بخوانند و چه بهتر که درس بخوانند؛ اولاً جایگاه متناسب خود در زندگی که در موافقت با استعدادها و مأموریت های آنان است را حفظ می کنند و ثانیاً به علم مفیدی روی می آورند که اگر نگوئیم با انسانیت و زنانگی آنها در تعارض نیست، حداقل مخل زندگی زنانه آنها نبوده و پرورش دهنده شخصیت انسانی آنها خواهد بود.

این قابل انکار نیست که زنان استعداد بالایی در تحصیل دارند و علاوه بر مشاهدات عینی، آمارها و تحلیل های نموداری هم گویای این مطلب است؛ مسئله این است که این استعداد بالا صرف چه چیزی شود و در تحصیل چه علمی به کار گرفته شود؟ و مسئله دیگر این که آیا وضعیت کنونی علم آموزی زنان در جامعه ایرانی مطلوب است؟ وضعیتی که در درون آن یک کلاس مهندسی معدن با غلبه حضور هشتادوپنج درصدی زنان نسبت به مردان برگزار می شود! هشتادوپنج درصدی که پس از خاتم مهندس شدن یا باید لباس کار بپوشند و دوشادوش مردان هیکل مند و قوی پیکر - نگفتم سیبل کلفت! - در معدن عرق بریزند و فاتحه مطلب اول این یادداشت که شایستگی حضور زنان در خانه بود را بخوانند و یا آنکه بی خیال کار شده و با کسب کاغذی که هم اکنون در هیئت یک قاب مجلل به دیوار خانه آویخته می شود، راهی منزل شوهر گردند و در عین عمل به

توصیه حضور در منزل، سرمایه های مملکت را بر باد دهند و جای پسرانی که می توانستند با مهندس معدن شدن، به کار خلق بیایند و رزق و روزی زنان شان که در خانه منتظر ایشان هستند و عاشقانه خانه داری می کنند را تحصیل کنند، اشغال کرده باشند.

در پایان یک ملاحظه اساسی درباره موضوع شناسی های جزئی درباره عصر ظهور موعود ضروری است و در واقع کسانی که می خواهند به کشف جزئیات زندگی در عصر ظهور اقدام کنند، باید به یک اصل مهم توجه کنند؛ عصر ظهور موعود، کیفیتی کلی در افق تاریخی است که دورنمای آن به دست داده شده و مصادیقی جزئی به عنوان مؤیدات سیره و روش موعود و وضعیت مردمان در آن عصر ارائه گردیده است. با این وجود، ورود به جزئیات مختلف زندگی در آن عصر که بعضاً در نوشته ها دیده می شود به دو دلیل اشتباه به نظر می رسد؛ نخستین دلیل به کمبود منابع مستند و مستقن بازمی گردد که امکان هرگونه اظهار نظر قطعی و علمی در این زمینه را از بین می برد و دلیل دیگر به عدم توجه به ماهیت کلی آن وضعیت ارتباط می یابد؛ این یعنی آنکه در زمان ظهور موعود، کلیت حیات انسانی دچار تحول شده و بر این اساس، ملاک ها، ارزش ها و فضای حاکم بر نهادها و برنامه های انسانی تغییر می کند و با آنچه امروز در جریان است، متفاوت می شود. بنابراین تلاش کسانی که امروز در فضای عصر ظهور قرار ندارند و می خواهند جزئیات زندگی در آن عصر را درک کنند، می بایست با احتیاط همراه باشد.

## کتابی که باید خورد

از بچگی با شلغم مشکل داشتم؛ نه به خاطر آنکه هر وقت سرماخورده بودم، پدر و مادرم مرا مجبور می کردند که بروم زیر یک پتو و سرم را در برابر یک قابلمه شلغم قرار دهم و مدام نفس بکشم تا فرجی شود و شفایی حاصل آید، نه! به این دلیل که از قیافه آنچنانی شلغم خوشم نمی آمد. بعدها که در کنار سالاد غذای یک میهمانی قطعات برش خورده خوراکی دیدم و توسط بغل دستی ام متوجه شدم که اینها هم شلغم هستند، نتوانستم خودم را راضی کنم که از آنها بچشم. نه به خاطر آنکه شلغم دوست نداشته و یا قیافه جدید آن را نپسندیده باشم، نه! به این دلیل که از تغییر صدوهشتاد درجه ای قیافه شلغم در شگفت بودم و قادر به باور چنین تغییر چهره ای نبودم.

بحث کتاب و کتاب خوانی که پیش می آید، همه یک پا نخبه و علامه و کتاب دار و کتاب دوست و کتاب فروش و کتاب مند و کتاب ورز و

کتاب خوان و کتاب دان و چیزهایی بر همین وزن می‌شوند و بازار داغ صحبت از فضائل و محاسن کتاب و متعلقات (به فتح لام) و متعلقات (به کسر لام) آن رونق می‌گیرد و موجی از لعن و نفرین نسبت به بی‌سوادان و بیگانگان با کتاب و آنهایی که باعث شده‌اند نرخ رشد چاپ و انتشار و توزیع کتاب در کشور ما پایین بیاید، به راه می‌افتد. اما من قول می‌دهم که درباره هیچ یک از این موضوعات سخن نگویم و در عوض وعده می‌دهم که درباره موضوعی صحبت کنم که کمتر تکراری باشد و به خواندندش بیارزد.

کتاب یک محصول است؛ باور کنید! یعنی همچنان که سیب زمینی و خیارشور یک محصول به حساب می‌آیند (و ایضاً شلغم)، کتاب هم یک محصول به شمار آمده و حاصل دسترنج عده‌ای از افراد ساعی و پرتلاش است. بالاخره کسانی نشسته‌اند و ایده داده‌اند و کسان دیگری برخاسته‌اند و تحقیق کرده‌اند و دیگرانی نشسته‌اند و نوشته‌اند و عده‌ای دیگر نیم‌خیز شده‌اند تا ببینند چه نوشته‌اند و برخی نشسته‌اند و تایپ کرده‌اند و به ویرایش و بازبینی و بازخوانی قیام فرموده‌اند و یکی دو نفر محض صفحه‌آرایی جلوس کرده‌اند تا کسان دیگری حاصل کار را بلند کرده و در نزد آقایانی پایین گذارده تا ایشان تأیید کنند و پس از آن، همان کسان امر مؤید را به لیتوگراف سپرده‌اند و ایشان خروجی گرفته‌اند و به چاپچی سپرده‌اند و کارگران زحمت‌کش چاپخانه به احترام سمفونی توتولوق صفحات کتاب صف کشیده‌اند و صحافان محترم نشسته‌اند و چسب و چوب نموده‌اند و برش‌ها زده‌اند و حاملان محترم، کتاب‌ها را به ناشران سپرده‌اند و آنان نیز کتاب‌ها را به کمترین قیمت ممکن به فروشندگان تحویل داده‌اند و ایشان نیز یک لنگه پا ایستاده‌اند تا آنکه بنده و شما از راه برسیم و از میان



هزار جور نشست و برخاستی که برای انتخاب یک کتاب انجام می‌دهیم، یکی را پسندیده و سفارش دهیم تا آقای مغازه‌دار کتاب فروش آن را با تخفیف چند درصدی به ما واگذار نماید.

ملاحظه فرمودید که یک کتاب همانند محصولات کشاورزی و خوراکی که مراحل کاشت، داشت و برداشت را زیر نظر مجموعه‌ای از متخصصان و کشاورزان طی می‌کنند، حاصل تلاش جمعی و هماهنگی عده‌ای از زحمت‌کشان است که محض استفاده ما به ثمر می‌رسد. مسئله اینجاست که در بعضی مواقع، مانعی بر سر راه این استفاده به وجود آمده و همچنان که ممکن است یک سیب زمینی یا خیارشور یا شلغم با وجود اینکه یک سیب زمینی یا خیارشور یا شلغم است، چیزی غیر از یک سیب زمینی یا خیارشور یا شلغم بنماید تا مانع از خوردن آدمی مر یک سیب زمینی یا خیارشور یا شلغم شود، محتمل است که یک کتاب نیز شایستگی خورده‌شدن را از دست بدهد و در نتیجه مهمل باقی بماند.

به نظر من این مسئله خیلی مهم است؛ اینکه چه چیزهایی باعث می‌شود یک کتاب خورده نشود و چه چیزهایی سبب می‌گردد تا یک کتاب خوانده هم نشود. به عبارت دیگر من می‌خواهم این سوال را مطرح کنم که آیا حال کردن با یک کتاب در حد خوردن آن و یا ضدحال خوردن از یک کتاب در حد پرت کردن آن اتفاقی است یا آنکه عوامل کنترل پذیر و تأثیرگذاری در این میان وجود دارد که توجه به آنها در نتیجه مواجهه ما با یک کتاب سرنوشت ساز می‌باشد.

البته در همین جا می‌خواهم حساب یک گروه را از دیگران جدا کنم؛ جماعتی که گویی ابناءالکتاب هستند و در میان همین کتاب‌ها هم دفن خواهند شد. دیوانگانی که وقتی کتاب می‌بینند به خرسانی می‌مانند که

کندویی بی صاحب را یافته و بی اندیشه زنبوران در کمین نشسته به یکباره به آن هجوم می‌برند. مفلسانی که حاضرند همه چیز خود از مال و شرف و حیثیت و اعتبار و... (البته هر انسانی هر چقدر هم کتاب باز باشد، باز هم چیزهای محترمی در زندگی اش وجود دارد و از این رو تعداد آدم‌های بی همه چیز در مقایسه با دیگران کم است!) از کف بدهند تا بلکه دقایقی در کنار یک کتاب نایاب پاره پوره آرام بگیرند. عاشقانی که از بس در طول زندگی پول به کتاب داده اند، مجبور شده اند تا جشن عروسی فرزند سوم خود را هم در آپارتمان نود متری استیجاری برگزار کنند و خلاصه عشق کتاب‌هایی که در برابر کتاب سر از پا نمی‌شناسند و برایشان مهم نیست که طرح جلد و فونت متن و نوع کاغذ و قطع کتاب چگونه باشد؛ چه اینکه هر چه بیابند قورت می‌دهند و بالا می‌کشند و تو گویی زنان بارداری هستند که ویار ترشی گرفته اند و از خوردن این همه کتاب ترش و شیرین سیری نمی‌یابند! الغرض اینکه حساب این دسته آدم‌های فهمیده ولی حال به هم زن را از باقی مردمان جدا کنید.

و اما در مورد مخاطبان معمول کتاب، سوال مذکور همواره باید مطرح گردد و علاوه بر آن، می‌بایست پرسش دیگری نیز از متولیان کتاب و به اصطلاح کتاب‌پردازان (از ایده‌پرداز و محقق و نویسنده گرفته تا طراح و چاپچی و ناشر و فروشنده) صورت پذیرد که آقایان! آیا گمان نمی‌کنید این که یک حرف را چگونه بگویید به همان اندازه که چه حرفی می‌گویید مهم است و آیا شکل و قیافه و فرم کتاب (از ادبیات به کار رفته در آن گرفته تا طرح جلد و فاصله خطوط و شکل پاورقی‌ها و هزار جور جزئیات دیگر) به اندازه محتوای پیام آن، برای شما اهمیت ندارد و آیا اساساً شما حضرات آقایان، جسارتاً میان فرما و بنشین فرقی قائل نیستید؟

انبوه کتاب‌هایی که مطالب خوب و خواندنی را در خود نهفته‌اند اما از ظاهر و قالب نامطلوبی رنج می‌برند، هیچگاه فرصت بروز و ظهور شایسته نمی‌یابند و تنها به کنج کتابخانه‌ها محبوس می‌گردند. حال آنکه اگر تولیدکنندگان این آثار به سوالات و دغدغه‌هایی که ذکر آنها گذشت، امعان نظر می‌داشتند، واقعیت چیزی جز این رقم می‌خورد و این کتاب‌ها جای خود را در میان مخاطبان شان باز می‌کرد. جالب آنکه توجه به این مسایل، فروش بیشتر و سود بالاتر مادی را هم به ارمغان آورده و مطلوبیتی دوچندان در تولید و انتشار کتاب به وجود می‌آورند.

از باب نمونه و اختصاصاً می‌توانیم به کتب مهدوی اشاره کنیم و این سوالات را به این حوزه بکشانیم. از جمله ویژگی‌های کتاب‌های مرتبط با حوزه مهدویت، می‌توان به تعداد بالای انتشار آنها نسبت به سایر حوزه‌های دینی و علمی اشاره کرد. هرچند این پدیده کاملاً امر میمونی نیست و نباید آن را به معنای اقبال و علاقه به این موضوع در نظر گرفت و تکرر منشورات را نشانه پویایی این حوزه قلمداد کرد. چه اینکه متأسفانه آسیبی علاقمندان و دوستداران این حوزه را دربر گرفته و آن این است که برخلاف سایر حوزه‌های دینی مانند کلام، فقه، اصول و... که تألیف اثر در زمینه آنها نیازمند سطح اطلاعات تخصصی و حرفه‌ای است، کم‌مؤونه‌ترین کار در جهت ابراز علاقه به مهدویت، نگارش و انتشار یک کتاب به نظر می‌رسد و انبوه ارادتمندان به این موضوع - که طیف وسیعی از مردم عادی را هم شامل می‌شود - پیش از آنکه به فکر ابراز ارادت خود به ساحت قدس مهدوی، از طریق اصلاح افکار و رفتار خود باشند، درصدد تولید یک اثر مکتوب برمی‌آیند و در نتیجه، آن می‌شود که هم‌اکنون واقع شده است. با این وجود، پس از مشکل تکرر و تنوع ناموزون انتشار کتاب،

عمده ترین آسیبی که کتاب های منتشر شده در حوزه مهدویت را تهدید می کند، کوتاهی متولیان و دست اندرکاران این عرصه در حوزه قالب و فرم آثار تولیدی است. چه در کنار شرافت ذاتی موضوع و زحماتی که در زمینه تأمین محتوای پیام این کتب صورت می گیرد، توجه به ویژگی های ظاهری و فرمی این دسته آثار و استخدام شیوه های بدیع و اصیل و مناسب با مخاطبان، ضروری به نظر می رسد. به کارگیری نثر کهن و قدیمی، عدم ویرایش و اصلاح متون، نقص در معرفی نویسنده و ناشر و متولی انتشار کتاب، تعیین نامناسب قطع کتاب، طراحی مبتدیانه جلد کتاب، ضعف در نوع کاغذ و چاپ جلد کتاب، استفاده از کاغذهای سبک و نامرغوب، بی توجهی و بی دقتی در چاپ داخلی کتاب، بی سلیقگی در انتخاب فونت های اصلی و فرعی متن کتاب، عدم تبویب صوری منسجم مطالب کتاب، ساده انگاری در طراحی داخلی صفحات و سرصفحه ها و موارد دیگری از این دست، باعث شده تا حق مطلب در این عرصه به خوبی ادا نشود و ضرورت پیمودن راه درازی تا رسیدن به تولید کتاب های قابل قبول احساس گردد.

## شبکه توزیع معرفت

اهمیت یک اندیشه تا زمانی که به خوبی شناخته نشود، مشخص نمی‌گردد. چنانچه ما از پدیده‌هایی که نسبت به آنها شناخت کمی داریم، می‌ترسیم و یا آنکه نسبت به آنها بی‌توجه هستیم. بر این اساس تا زمانی که آموزه مهدویت به خوبی شناخته نشود، نمی‌توان انتظار داشت که جای خود را در زندگی فرد و اجتماع پیدا کند. آموزش عمومی مهدویت زمانی محقق می‌شود که زمینه شناخت این آموزه برای افراد مختلف در مکان‌ها و موقعیت‌های گوناگون به وجود آید. در واقع گفتگو از موعود و حقیقت‌های پیرامون او، زمانی می‌تواند در زندگی انسان‌ها تأثیرگذار باشد که به عنوان یک مسئله مهم به گفتمان غالب جامعه تبدیل شود. برای این کار می‌بایست تلاش کرد که بحث و گفتگو درباره این موضوع، علاوه بر محیط‌های علمی و پژوهشی، در محیط خانه، کار و مدرسه نیز جریان پیدا کند.

آنچه به عنوان مهم ترین و اصلی ترین مسئله در آموزش عمومی مهدویت وجود دارد، عدم وجود نگرشی جامع و متقن نسبت به بحث مهدویت در میان عموم مردم جامعه است؛ ذهنیتی که از مهدویت در نگاه عموم مردم وجود دارد، یا به شدت عاطفی و احساسی است و یا اینکه به شنیده‌ها و گفته‌های غیر صحیح و گاه خرافی آلوده است؛ اگرچه اعتقاد به موعود در عمق باورهای غالب مردم حضور دارد. از این رو، می باید به ایجاد نگاهی جامع، استوار و زیبا از آموزه مهدویت - در میان عموم مردم - همت گمارد که البته این مسئله از طریق پشتیبانی و تغذیه فرهنگی مداوم محیط‌های زندگی مردم صورت می پذیرد.

هسته اولیه هر فرهنگ، ارتباط است و تا ارتباطی وجود نداشته باشد، انتشار یک فکر و یک باور امکان پذیر نیست و در نتیجه فرهنگ به وجود نمی آید. برای آنکه آموزه مهدویت شناخته شود و فرهنگ مهدوی شناسانده شود تا بتواند در زندگی ما جریان پیدا کند، می باید میان مجموعه‌ای از انسان‌ها که به آن اعتقاد دارند، ارتباط برقرار شود و شبکه‌ای از باورمندان به امام موعود ایجاد گردد. آنچه در این شبکه‌ها مهم است، بحث و گفتگو پیرامون مهدویت و روش‌های بهره‌مندی از این حقیقت در زندگی است؛ مسئله‌ای که باعث می شود دغدغه اصلاح مناسبات و روابط انسانی و در نتیجه نزدیک شدن به حقیقت مهدویت، در میان جامعه به جریان افتد.

چنین شبکه‌هایی که می تواند در میان جوانان، بانوان، دانش آموزان، معلمان، پزشکان و سایر اقشار و صنوف شکل بگیرند، بر پایه همفکری، همدلی و همکاری انسان‌ها بر محور امام مهدی علیه السلام استوار می شوند و به بارور شدن فرهنگ مهدوی می انجامند. مهم ترین کارکرد و ثمره شکل‌گیری شبکه‌های آموزش عمومی مهدویت، علاوه بر از میان برداشتن

فاصله ها و حجاب هایی که اهل تحقیق و عموم مخاطبان را از یکدیگر دور نگه می دارد، به مشارکت خواندن عموم کسانی است که مخاطب فرهنگ مهدوی محسوب می شوند.

از جمله مهم ترین اقداماتی که می تواند آموزش عمومی مهدویت را تحقق بخشد، ایجاد کتابخانه های کوچکی در خانه، محل کار، مسجد و مدرسه است. این کتابخانه ها می تواند شامل کتاب ها، مقالات، پژوهش ها و معرفی محصولات، شخصیت ها و مراکزی باشد که پیرامون مهدویت شکل گرفته اند و یا به نوعی به مهدویت نظر داشته اند. نکته مهم در این میان این است که سعی شود، با راهنمایی متخصصین و پژوهشگران مهدویت، آثار برگزیده ای انتخاب شود که هم از اتقان و صحت محتوا برخوردار بوده و هم پاسخ گوی نیاز مخاطبان مختلف باشد. چنانچه گردآوری مجموعه ای عریض و طویل از همه آنچه به مهدویت مربوط می شود، نه ممکن و نه ضروری و معقول است. این پایگاه اطلاعاتی که متناسب با نیازها و فضای مخاطبان طبقه بندی شده و چیده می شود، گنجینه ای از فرهنگ و میراث مهدوی را تشکیل می دهد که زیربنای آموزش عمومی مهدویت خواهد بود.

شبکه های آموزش عمومی مهدویت، حلقه مفقوده میان پژوهشگران و عالمان این عرصه و اقشار و صنوف مختلف مردم را شکل می دهند. در این صورت، نه تنها عمق بیشتری از معارف و حقایق مهدوی در دسترس عموم مردم قرار می گیرد و سرزمین های تازه ای از مهدویت به مخاطب عام معرفی می شود که از آسیب ها و انحرافات که احتمال بروز می یابند، جلوگیری شده و فرآیند آموزش عمومی مهدویت طراوت و پویایی خاصی می یابد. در چنین شبکه هایی دیگر یک نفر گوینده و دیگری شنونده نیست و باب نقد و نظر بسته نمی ماند و در نتیجه پژوهش گران و مبلغان فرصت

بیشتری می یابند تا به روشنگری پردازند و هدایت افکار و رفتار را بر عهده گیرند.

متأسفانه غالب فعالیت ها و برنامه هایی که درباره مهدویت در گوشه و کنار جامعه برگزار می شود و محافلی که در این میان شکل می گیرند، از آنچه در مراکز و موسسات تخصصی مهدویت می گذرد، بی اطلاع هستند و در نتیجه از محصولات فکری و فرهنگی آنها محروم می مانند. همچنین پژوهشگران شایسته ای در زمینه مهدویت به تحقیق مشغول هستند که به سبب اشتغال به کارهای علمی و گم نامی رسانه ای، در برنامه ها و محافل مهدوی حضور ندارند؛ براین اساس می توان در قالب شبکه های آموزش مهدویت، علاوه بر ایجاد ارتباط با مراکز علمی و تخصصی، به درگیر کردن تعداد بیشتری از اساتید و فعالان شایسته ولی گمنام در این عرصه همت گماشت.

در گام بعدی، می توان به ارتباط شبکه های مختلف مهدوی با یکدیگر نظر داشت. چنانکه عدم آگاهی از برنامه ها و فعالیت های موازی در سطح جامعه، مانع از شکل گیری هویت مشترکی می شود که هر یک از شبکه های فعال در زمینه مهدویت، خود را عضوی از آن به شمار می آورد و در بستر آن به تعامل و همکاری می پردازد. این مرحله از فرهنگ سازی مهدوی، نه تنها باعث می شود که این جزایر پراکنده و دورافتاده با یکدیگر پیوند زده شود که سبب می گردد از هزینه ها و کمبودهای کار فرهنگی کاسته شده و افق جدیدی از همکاری ها و نوآوری ها به ظهور رسد.

هر فکر و فرهنگی مادام که نتواند آنچه در خود پدید آورده، به بیرون ارائه دهد و در نشر هنرمندانه محتوای خود بکوشد، راه به جایی نمی برد و زندانی نازایی خویش خواهد ماند. از سوی دیگر استخدام وسیله ها و



ابزارهای مناسب و کارآمد برای رسیدن به اهداف، دغدغه‌ای است که هر صاحب فکری به آن مبتلاست و در باب فرهنگ مهدوی نیز نمی‌توان از آن سخن نگفت. بنابراین خدمت بزرگ دیگری که می‌توان به ساخت حقیقت مهدوی کرد، این است که محتوای این آموزه را در قالب های هنری و خلاقانه و از طریق ابزارهای جذاب و کارآمد در اختیار مخاطبان و علاقمندان قرار داد.

متأسفانه از مهم ترین دلایلی که باعث شده ارتباط عموم مردم با آموزه مهدویت، آنگونه که باید، شکل نگیرد، بی توجهی به زبان و قالب ارائه این پیام است. هنوز متولیان پژوهش، تحقیق و تبلیغ مهدویت به ضرورت به کارگیری روش ها و قالب های جدید و البته اصیل هنری در این زمینه واقف نگریده اند. از سوی دیگر توجه به این حقیقت در میان اهالی هنر، همچنان کم رنگ است و تلاش برای بیان هنرمندانه مفاهیم این آموزه، در میان دغدغه‌های هنرمندان حضور ندارد.

اگر چه نمی‌توان انکار کرد که تلاش های بسیاری تاکنون صورت گرفته و آثار متعددی در زمینه مهدویت به عرصه ظهور رسیده است؛ با این وجود، غالب این تلاش ها و آثار از دو مشکل اساسی رنج می‌برند و جز معدودی از آنها، بقیه گرفتار این آسیب هستند. از یک سو تکراری بودن و کلیشه‌ای شدن روش های انتقال پیام باعث شده تا حجم زیادی از نشریات، دست‌نوشته‌ها و عکس‌ها و طرح‌های شبیه‌به‌هم و غیرجذاب مربوط به امام موعود تولید شود. از سوی دیگر، بخش قابل توجهی از این آثار از عمق و صحت کافی برخوردار نیستند و نتوانسته‌اند در ضمن حفظ پیام، به انتقال آن پردازند.

شکل‌گیری شبکه‌های آموزش عمومی مهدویت، بستری فراهم می‌کند

تا افکار و ایده های تازه امکان بروز یابد و در جریان گفتگو از امام مهدی و مباحث مرتبط به مهدویت شکوفا شوند. ظهور ایده های خلاقانه و تلاش برای بیان هنرمندانه پیام مهدویت از بهترین کارکردهای ایجاد یک شبکه آموزش مهدویت است. در جریان این فعالیت، هم می توان از دانش علمی و تخصصی اهل علم و پژوهشگران این حوزه بهره گرفت و هم اینکه با استفاده از زبان ها و ابزارهای خلاقانه به طرح موضوع مهدویت برای زندگی آدم های جامعه پرداخت.

نکته مهمی که در این میان وجود دارد، این است که شبکه های آموزش عمومی مهدویت که با هدف انتشار معارف مهدوی شکل می گیرند، لازم نیست به یک جغرافیای خاص محدود شود؛ بلکه ارتباط بین اعضای این شبکه در هر زمینه ای که بتواند به خوبی محقق شود، مطلوب خواهد بود. واقعیت این است که با ظهور و گسترش ابزارهای نو و تکنولوژی های که تازه به تازه از راه می رسند، فرصت های تازه ای برای تبلیغ دین و آموزه های متعالی آن ایجاد شده است. درباره استفاده از ابزارهای جدید و به ویژه شبکه جهانی اینترنت به منظور ترویج فرهنگ مهدوی، باید در نظر داشت که عواملی چون کاهش هزینه های ناشی از فاصله های مکانی و همچنین کاهش زمان ارتباطات و نقل و انتقالات در کنار وجود گستره ای وسیع و متنوع از مخاطبان، نکات مهمی به شمار می روند و توجه به آنها می تواند سرعت بیشتری به فرآیند تولید و انتشار محصولات مهدوی ببخشد.

آن دسته از توانمندی های شبکه جهانی اینترنت که می تواند در راستای آموزش و ترویج فرهنگ مهدوی مورد استفاده قرار گیرد، مفید است و در مقابل به دام فرهنگ اینترنت و لوازم آن افتادن و مجازی شدن ارتباطات و مضراتی همچون بی علاقه گی به مطالعه کتاب و حضور در دیدارها و

جلسات رودررو که به عنوان مشکلات کاربری آن به حساب می‌آیند، خطرناک است. بررسی فعالیت‌های مهدوی در تعامل با اینترنت نشان می‌دهد که با وجود ظهور و گسترش نسبی سایت‌ها و وبلاگ‌های مهدوی، آن‌گونه که باید از توانمندی‌های آن بهره‌برده‌ایم و تنها به بعد اطلاع‌رسانی آن توجه کرده‌ایم. به هر حال به نظر می‌رسد، فرصت‌ها و توانمندی‌های اینترنت، می‌تواند در شکل‌گیری و گسترش شبکه‌های آموزش عمومی مهدویت، بارهای بسیاری بردارد و کمک شایانی بنماید.

از جمله اقدامات موثری که می‌تواند آغازگر و توسعه‌بخش شبکه‌های آموزش عمومی مهدویت باشند، می‌توان به «انتشار نشریات اطلاع‌رسانی، هنری و آموزشی»، «برگزاری همایش‌های آموزشی و ترویجی»، «برگزاری کلاس‌ها و تورهای آموزشی» و «تهیه و توزیع بسته‌های فرهنگی و آموزشی» در زمینه مهدویت اشاره کرد. محتوای این برنامه‌ها می‌بایست متناسب با مخاطبان مختلف و سطح نیاز و دغدغه‌های آنان تنظیم گردد و تلاش شود تا با شیوه‌های خلاقانه و هنرمندانه ارائه، در اختیار عموم قرار گیرد.

## آینده‌ای که غرب روایت می‌کند

برای تحلیل بازیگری غرب در جهان امروز، تبیین دو مسئله راهگشاست؛ نخست آنکه چه زمینه‌های طبیعی، تاریخی و فرهنگی باعث می‌شود تا بخش عمده‌ای از زندگی مردمان جهان تحت تأثیر تمدن غرب و درآمیخته با مظاهر آن تمدن قرار گیرد. مسئله دیگر اینکه این زمینه‌ها چگونه به تصویر درمی‌آیند و روایت می‌شوند و همچنین برای پاسخ‌گویی به مسائلی که در این زمینه‌ها سربرمی‌آورند، از چه منابع و روش‌هایی استفاده می‌شود.

زندگی مردمان دنیای امروز با بحران‌ها و مشکلات زیادی درآمیخته که رفع تنها یکی از آنها به رؤیایی دوردست شبیه است. آلودگی‌های زیست‌محیطی که دامنه خود را در دریا، خشکی و هوا گسترانیده‌اند، کمبود منابع کافی برای مصرف که به فقری همه‌گیر منجر شده، بی‌عدالتی‌ها و

ظلم‌هایی که در سطوح گسترده رواج یافته‌اند، جنگ‌های هولناکی که از پی یکدیگر می‌آیند و به نابودی انسان کمر بسته‌اند، انحای گوناگون خشونت که تنها بخشی از آن در چهره جنگ‌ها نمایان می‌شود، بی‌معنایی گسترده‌ای که از غفلت و بی‌توجهی انسان‌ها به این امور حاصل شده و در نهایت رسوایی طرح‌ها و وعده‌های تکراری نجات که از سوی سیاست‌مداران و حتی دانش‌مندان ابراز می‌شود و به تاریکی فضای موجود می‌افزاید، بیش از پیش به این احساس که ما به پایان زندگی نزدیک شده‌ایم، دامن می‌زند. در واقع زمانه اکنون از آن جهت با ادوار گذشته تاریخ متفاوت است که هیچ فرد و جامعه‌ای در جهان، در هر جایگاه و موقعیتی که قرار گرفته باشد، نمی‌تواند زندگی خود را از هجوم بی‌امان مجموعه‌ای از بحران‌ها و مشکلات مصون بداند. در چنین زمینه‌ای نیاز به نجات و منجی - که همواره در عمق جان آدمی وجود داشته - اوج می‌گیرد و به عنوان گزینه‌ای یکتا برای فرار از شرایط موجود مطرح می‌شود. از این رو گفتگو از نجات و نیل به شرایط بهتر از واقعیت کنونی، شیوعی بی‌سابقه یافته و حتی سرگرمی‌ها و بازی‌های انسان امروز نیز از این آرزو برکنار نمی‌ماند.

آموزه‌ها و متون مقدس ادیان و مکاتب، از ابتدایی‌ترین آنها که به خاموشی گراییده‌اند تا نظام‌مندترین آنها که همچنان در صحنه مانده‌اند، در ضمن گفتگو از آغاز زندگی و پایان آن که متضمن معنای حیات است، به دوره‌ای اشاره کرده‌اند که در آن، زندگی فروغ خود را از دست می‌دهد و بلاها و فتنه‌های عظیم بر انسان هجوم می‌آورند و نیروهای تاریک، اهریمنی و شیطانی در جهان سروری می‌یابند. این شرایط بحرانی که به طور کلی در ادبیات فرجام‌شناسانه «آخرالزمان» نامیده می‌شود، از یک سو به عمق تاریکی و بی‌معنایی و بی‌نظمی زندگی اشاره دارد و از سوی دیگر به

پایان حیات ناسوتی بشر در طول تاریخ و آغاز زمانه و روزگاری جدید مربوط می‌شود. در چنین زمانه‌ای که همه چیز وارونه شده و از شکل طبیعی و ایده‌آل زندگی اثری به چشم نمی‌آید، تمنا و تلاش مؤمنان و انسان‌های نیک که به صور مختلف تجلی می‌یابد، به مداخله نیروهای خیر و رحمت می‌انجامد و اینچنین با غلبه بر دشمنان و تاریکی‌ها، فرآیند نجات محقق می‌گردد و زندگی معنای خود را باز می‌یابد. چنین نجاتی، بسته به نظام‌های دینی گوناگون، یا در اثر حضور شخصیتی آسمانی که رهبری نیروهای خیر را برعهده دارد محقق می‌شود و یا اینکه به واسطه همکاری جامعه مؤمنان در راه رسیدن به عصر ایده‌آل به ثمر می‌رسد که البته فرجام‌شناسی کتاب مقدس در روایت‌های مسیحی و یهودی، این دو سبک عمده نجات را دربر می‌گیرد.

در مقام تحلیل و جمع‌بندی گرایش آخرالزمانی سینمای آمریکا، می‌توان به فرضیه‌ای رسید که براساس آن، همزمان با ایجاد زمینه‌های فرهنگی در سطح جهان، هالیوود در حال شکل‌دادن و هدایت این فضا به سوی روایت خاصی از نجات‌شناسی مبتنی بر کتاب مقدس است تا از طریق کنترل این جریان، به ترسیم مرزهای هویتی و نیز ارائه راه‌های نجات و افق‌های مطلوب خود دست می‌یابد. به دیگر بیان، در زمانه‌ای که زمینه پذیرش آثار موعودگرا و نجات‌محور به وجود آمده و از این رو امکان تولید و عرضه موفق آثار آخرالزمانی بر اثر ساختارهای ایجادشده افزایش یافته است، ابعاد ایدئولوژیک و جهت‌دار سینمای آمریکا فعال‌تر شده و در صدد است آنچنان که خود می‌پسندد به این نیاز پاسخ گوید.

در واقع هالیوود در گرایش فرجام‌شناسانه خود، به مثابه یک هنرمند عمل می‌کند که با توصیف و ترسیم‌ی که از جهان واقعیت‌ها به دست

می‌دهد، نوعی زیبایی‌شناسی که به تنظیم رابطه مخاطبان خود با جهان خارج می‌انجامد، تولید می‌کند. از آنجا که توصیف مقدمه تغییر است و بسته به تعریفی که از وضع موجود صورت پذیرد، زیربنای وضع مطلوب شکل می‌گیرد، این زیباشناسی که حاصل خلاقیت هنرمند است، برای او قدرت به وجود می‌آورد و از این طریق او می‌تواند فکر، احساس و عمل مخاطب را از آن خود کند. مانند آنچه ادوارد سعید در باب شرق‌شناسی بیان می‌کند و معتقد است، در جریان شرق‌شناسی، شرق توسط غرب اختراع شد و در واقع شرق‌شناسی مجموعه تصوراتی است که هیچ ربطی به شرق واقعی ندارد. در واقع آنچه اتفاق می‌افتد، ترسیم نقشه هویتی و دسته‌بندی ما و دیگران در منظومه فکری موردنظر هالیوود است.

نکته حائز اهمیت اینکه تنوع روش‌های بیان هنری و تنوع سبک‌های به کارگرفته شده توسط هنرمند، برخاسته از بینش و انتخاب اوست و این نظام نشانه‌ای به نظامی از معانی خاص تکیه دارد و در نتیجه برای تحلیل سبک‌ها و تنوع بیان می‌بایست به درک جهان‌بینی و بینش او نائل شد. چه در جهان معاصر که نقش رسانه‌ها در فرهنگ و رفتارهای فرهنگی از حد انتقال پیام بسیار فراتر رفته، اهمیت این جریان پیش‌ازپیش روشن می‌شود. از دیدگاه پست‌مدرن، رسانه‌ها و فرهنگ (و به تعبیری گفتمان) صورت‌بخش و شکل‌دهنده همه اشکال، روابط و کردارهای اجتماعی‌اند و برداشت ما از خود، جهان و جامعه و به طور کلی واقعیت، محصول چارچوب رسانه‌ای - فرهنگی است. برخلاف نظر مدرنیست‌ها که گفتمان‌ها، فرهنگ، زبان و رسانه را بازتاب و آینه واقعیات بیرونی می‌دانستند، پست‌مدرنیسم، زبان، گفتمان و فرهنگی که در عصر جدید در رسانه‌ها بازتاب می‌یابد را تعریف‌کننده و سازنده واقعیات و شیوه زندگی



می داند و در واقع معتقد است که «واقعیت» موجود همان گفتمانی است که هستی نامحصور را محصور و امکانات دیگری را حذف می کند. جهان پست مدرن، جهانی مافوق واقع است که در آن مردم با تعبیرها و تصاویر سروکار دارند و نقش رسانه ها در این میان البته کانونی و تغییردهنده است. در حقیقت، در جهان پست مدرن، تصویر مهم تر و تعیین کننده تر از واقعیت است و واقعی تر از واقعیت می شود. این دیدگاه در آثار ژان بودریار (متفکر فرانسوی و مهم ترین نظریه پرداز فرهنگی پست مدرن) - خصوصاً کتاب وانمایی ها - به روشن ترین وجه آشکار شده است.

می توان معتقد بود که کارکرد اصلی گرایش فرجام شناسانه سینمای آمریکا، ارائه راه حل های تخیلی برای مسایل واقعی است و از آنجا که مخاطبان جهانی هالیوود می توانند مشکلات و مسایل موجود را در چارچوب روایت های تخیلی هالیوود پیگیری کنند، بر عمق این کارکرد افزوده می شود. نیز با در نظر گرفتن اینکه پرداختن به مسایل دشوار اجتماعی و یافتن راه حل برای آنها حتی با فرض ناآگاهی از فرآیند آن، لذت بخش خواهد بود، وجه دیگری از کارکرد این گونه آشکار می شود. در واقع مخاطب فیلم های این گونه، در ضمن رویارویی با مسایل و بحران های دشوار و بحث برانگیز، از عواقب پیگیری آنها برکنار می ماند و از این رو استقبال از این آثار لذتی دوچندان پیدا می کند. این پذیرش گسترده در میان مخاطبان، به هالیوود امکان می دهد تا در مسیر اهداف ایدئولوژیک خود پیش تر رود و از اسطوره ها و روایت ها در خدمت خواسته های خود بهره برد.

استفاده از تکنیک های خاص در جریان ساخت و ارائه فیلم های آخرالزمانی، به رونق این گونه می افزاید. اختلاط گونه های مختلف (ترسناک،



رمانتیک، علمی تخیلی و...) و بهره‌گیری از عناصر جذابیت‌زا مانند جلوه‌های جنسی، درگیر کردن همه اقوام و ملل غرب و شرق و تأکید بر بعد همگانی مسایل (مانند آنچه در آرماگدون، هری پاتر و ماتریکس دیده می‌شود) و از همه بارزتر، اصرار بر خلق صحنه‌های بزرگ و جلوه‌های ویژه فوق‌العاده، از جمله روش‌هایی است که در فیلم‌های آخرالزمانی نیز به شدت مورد توجه واقع می‌شود.

فیلم‌های بسیاری می‌توان نام برد که به واسطه طرح مشکلات زندگی انسانی در بستر واقعیات و سپس حل و فصل کردن آنها در فضای تخیلی به گونه فرجام‌شناسانه هالیوود مربوط می‌شوند. سه‌گانه مرد عنکبوتی که در ادامه مجموعه‌های سوپرمن و بتمن تولید شده، نمونه بارزی از این دسته آثار محسوب می‌شود؛ زندگی مردم شهر ازیک سو با کمبودها، ناهنجاری‌ها و بی‌عدالتی‌هایی محاصره شده و از سوی دیگر تهدید یک دشمن خطرناک که در صدد برهم زدن نظم اجتماعی است، آن را با مشکل مواجه می‌سازد. برای پایان یافتن این وقایع به یکباره با ظهور یک ابرمرد - در قالب یک شهروند عادی که به شکل غیر واقعی قدرتی مافوق طبیعی یافته - راه حلی پیدا می‌شود و اینگونه نخستین کارکرد گرایش فرجام‌شناسانه هالیوود رقم می‌خورد. این رویه که در فیلم‌هایی نظیر آرماگدون به شکلی دیگر تکرار می‌شود - و این بار برای حل و فصل بحران برخورد یک شهاب‌سنگ با زمین، دانشمندان و سربازان آمریکایی وارد میدان شده و رؤیاگونه مردم سراسر جهان را از این نگرانی می‌رهانند - در واقع نوعی «فراروایت» است. اگرچه تصور عمومی مخاطبان این فیلم‌ها متوجه تخیلی بودن این فراروایت است اما تکرار این ماجرا در بستر زمان و در فیلم‌های مختلف، باعث می‌شود تنها راه حلی که در ذهن مخاطبان در مواجهه با مسایل و

مشکلات اینچنینی نقش می‌بندد، همان چیزی باشد که در این دسته از فیلم‌ها شبیه‌سازی شده است. به عبارت دیگر در این کارکرد گرایش فرجام‌شناسانه هالیوود، مشکلات عالم واقع حل نمی‌شوند بلکه این مخاطبان هستند که با تصور سامان یافتن آنها در عالم خیال به نوعی با آنها کنار می‌آیند و شرایط موجود را می‌پذیرند. از این رو می‌توان گفت که این کارکرد، نه تنها به نجات نمی‌اندیشد که اندیشه نجات را نیز به سخره می‌گیرد و حکم به برتری وضعیت بد اکنون می‌دهد و جالب آنکه در پاره‌ای آثار به غیر واقعی بودن موضوع نجات و کذب ادعاهای منجیانی که به وضعیتی جز شرایط موجود دعوت می‌کنند، اشاره می‌شود. به نظر می‌رسد فیلم‌های موعودگرایی که این مسیر را دنبال می‌کنند، سعی در القای بازتابی پیامی سودجویانه دارند و از آنجا که عمدتاً به نوعی تقلیل‌گرایی در محتوا و ایده دامن می‌زنند و با مصادره وضع موجود به سود خود، از آب گل‌آلوده ماهی می‌گیرند، می‌توان انتظار داشت که همواره انگیزه‌ها و مقاصد ایدئولوژیک و هژمونیک در تولید آنها مؤثر بوده باشد.

## آینه آینده

از جمله مشکلات اساسی که سینمای ایران از آن رنج می برد، افراط و تفریط در ارزیابی نسبت آن با مفاهیم دینی است. عده‌ای از آراء و برداشت‌ها متوجه این مسئله است که سینما به شکل اساسی و ذاتی قابلیت مواجهه صحیح و اصولی با دین و آموزه‌های وحیانی - به گونه‌ای که دین‌داران می‌پسندند و نیکو می‌شمارند - ندارد. این طائفه از نظرات معمولاً به خاستگاه غربی و بیگانه سینما اشاره داشته و ضمن انتقاد از شکل غیراصولی و مبتذلانه ورود سینما به ایران که توسط افراد و عوامل بی‌دین و یا ضد‌دین صورت گرفته و به طور طبیعی نمی‌توانسته برآورده کننده مقاصد متعالی باشد، ناامیدانه بر ناهمگونی پیام دینی و سینما تأکید می‌کند. در واقع چنین تصور می‌شود که سینما ساختارها و چارچوب‌های خاص خود را دارد که علاوه بر ویژگی‌های فنی، به درون‌مایه‌های محتوایی

آن نیز راه یافته است؛ مواردی مانند نمایش جلوه های جنسی و خشن یا به کارگیری اهرم های تجاری و تبلیغاتی در آثار سینمایی از جمله این قوانین نانوشته سینمایی در نظر گرفته می شود که از اساس مانعی جدی برای طرح پیام معنوی و متعالی ادیان — خصوصاً با در نظر گرفتن جزئیات و ریزه کاری های دیانت اسلامی و طریقت شیعی — تلقی می گردند.

در مقابل طیف وسیعی قرار دارند که با هر گونه نگاه بدبینانه و حتی آسیب شناسانه با سینما مخالفند. جدا از بدنه هنرمندان سینمایی که عموماً در این دسته قرار می گیرند، مدیران سینمایی ایران نیز — صرف نظر از اختلاف نظرات میان ایشان — از زاویه ای دیگر در این اردوگاه طبقه بندی می شوند. سینماگران علاقمند نیستند که چارچوب ها و خط کشی های نامتداول و خارج از ادبیات و فضای سینمایی را معتبر بشمارند و از این رو بر استقلال سینما و ماهیت هنری آن تأکید کرده و توفیق فعالیت سینمایی را در جلب نظر حداکثری عموم مخاطبان جستجو می کند. طبیعی است که گفتگو از معنویت دینی در این رویکرد یا به سیاست گذاری مالی مدیرانی که آثار سفارشی با موضوع دینی را می پسندند یا به طرح این مسئله در هالیوود و تلاش سینماگران داخلی برای بومی سازی آنها در ایران مربوط می شود. البته مدیران سینمایی علاقمندند تا به موفقیت سینمای ایران در مجامع بین المللی و اساساً این ادعا که سینما، ایران را به جهان معرفی کرده توجه شود و از این منظر با برداشت ناامیدانه نسبت به سینما مخالفت می ورزند. در چنین زمینه ای است که طرح مهدویت در سینما به عنوان پرداختن به ایده ای که می توان آن را عمومی ترین میان ذهنیت ایرانی دانست، به مشکله ای اساسی تبدیل می شود.

این طبیعی بود که سینمای ایران پس از رخداد انقلاب اسلامی،

محملی برای پیام دینی تلقی گردد و به واسطه شرایط اجتماعی و خواست عمومی جامعه، پرداختن به آموزه های دینی در سینما رواج یابد. با این وجود علاقه به طرح مهدویت در سینمای ایران از دو ناحیه ابراز می گردد؛ ماجرای نخست از آنجا آغاز می شود که عده ای از دین باوران، سینما را به عنوان یک ابزار کارآمد در جهت تبلیغ مضامین دینی قلمداد کرده و سعی می کنند با تسلط بر آن، به رویای خود مبنی بر به تصویر کشیدن آنچه تا پیش از این در وعظ و خطابه جریان داشت، جامعه عمل پیوشانند. در این راستا ادبیات داستانی قرآن به واسطه آنکه محتوای نزدیک تری به بیان هنری داشته و از جذابیت دراماتیک کافی برای ساخت آثار سینمایی برخوردار است، مورد توجه قرار گرفته و اینچنین است که نسخه تصویری قصص الانبیاء متولد می شود. این رویه در ادامه علاقمند می شود که به داستان زندگی اولیاء و امامان پرداخته و در نهایت به آستان مهدوی رسیده و در صدد برآید تا اثری شگرف در سینما خلق کند که در بردارنده عمق و عظمت محتوای نجات و فرجام زیبای جهان باشد. ماجرای دوم زمانی شکل می گیرد که به واسطه شیوع موج فرجام شناسانه در آستانه هزاره سوم میلادی و تولید فیلم های آخرالزمانی هالیوود، عده ای از ایرانیان که دستی در سینما دارند، به فکر ساخت نسخه های بومی این قبیل آثار می افتند. در واقع این ذهنیت به وجود می آید که وقتی آمریکایی ها به مسئله نجات و منجی و موعود پرداخته و این همه پیش رفته اند، چرا ما درباره موعود خود فیلم نسازیم و اینچنین است که علاقمندی دیگری نسبت به حضور مهدویت در سینما متولد می شود.

این علاقمندی ها به تولیداتی نیز انجامیده است و آثار سینمایی اندکی - مستقیم یا غیر مستقیم - به این مسئله توجه داشته اند؛ اگرچه این توجه در

نازل ترین وجوه خود صورت پذیرفته و این آرزو را به وجود آورده که ای کاش هیچ گاه چنین توجهی صورت نمی گرفت. فیلم قدمگاه به عنوان شاخص ترین نمونه ای که در زمینه توجه سینمای ایران به مهدویت از آن یاد می شود، مخاطب خود را با انبوهی از ابهام و پرسش تنها می گذارد. معلوم نیست که چه چیزی در این فیلم با مهدویت نسبتی برقرار کرده و آیا نمایش چند پرچم منقش به نام حضرت حجت و یا برگزاری جشن در نیمه شعبان و جالب تر از آنها صدای شیعه و سم اسب در خلوت جوانی که تولدش با اتهام توأم است، می تواند مصداقی از پرداختن به مهدویت تلقی گردد؟ به واقع مغالطه ای در این میان صورت گرفته و داستانی که در حاشیه آن، جشن نیمه شعبان و مراسمی که به مناسبت آن در هر سال برگزار می گردد قرار دارد، به عنوان درون مایه فیلمی معرفی می شود که به مهدویت پرداخته است. حتی اگر مفهوم توسل را در این فیلم برجسته کنیم باز هم نمی توان به درستی مدعی شد که قدمگاه فیلمی درباره امام زمان یا مناسب مهدویت است.

متأسفانه این انتظار شایع که پرداختن به مهدویت در سینمای ایران می بایست با شدت و سرعت زیاد پیگیری شود، با موانع و مشکلاتی روبرو است. نخستین مشکل به ایده و پیام مهدویت مربوط می شود که ماهیتی ذهنی دارد. در واقع ظرفیت مواد خامی که درباره مهدویت در دسترس ماست، به واسطه سنت مکتوب آن، بیشتر در ادبیات به ظهور رسیده و از آنجا که مفاهیم اسلامی در مقایسه با سایر ادیان همچون یهودیت و مسیحیت از وجهه انتزاعی و روحانی بیشتری برخوردار است، آنچنانکه باید، فرآورده های تصویری معتناهی درباره مهدویت به چشم نمی آید. به تصویر کشیدن معارف و آموزه های مهدوی بیش از آنکه به دست

سینماگران محقق شود، می‌بایست در حلقه ادیبان و داستان‌پردازان به دغدغه تبدیل شود تا امکان تبدیل تصویری آموزه‌ها و جای‌گیری آنها در فرم‌ها و قالب‌های متنوع هنری فراهم گردد. بنابراین می‌توان انتظار داشت تا زمانی که کمبود آثار داستانی و روایی قوی و قابل ارائه که توانسته باشند ایده و پیام مهدویت را به خوبی فهم کرده و در تخیل ادبی به تصویر کشیده باشند احساس می‌شود، خبری از تولید فیلم‌های شاخص در این زمینه نخواهد بود. اینجاست که شاید بتوان نوک پیکان تقصیر را به سوی کسانی کشاند که ضمن انس با آموزه‌ها و معارف مهدوی و آشنایی با آنها، نسبت به ترجمه ادبی و هنری این ایده سستی می‌ورزند و در نتیجه دست داستان‌پردازان و سینماگران در این زمینه را خالی نگه می‌دارند. این نکته به روشنی به اثبات رسیده که فیلم‌های برتر و ماندگار به فیلم‌نامه‌های قدرت‌مندی تکیه داشته‌اند که به خوبی از پس پرداخت موضوع و ایده برآمده و زمینه مناسب برای تولید تصویری را فراهم آورده‌اند. با این وجود حلقه میانی سینماگران و پژوهشگران همچنان خالی مانده و میان‌افزاری که بتواند عمق ایده مهدویت را به درستی درک کرده و سپس آن را به بیان ادبی و تصویری ترجمه نماید، گم‌شده‌ای است که هنوز در سینمای ایران یافت نشده است.

مشکل دیگری که درباره پیوند مهدویت و سینما به نظر می‌رسد، وضعیتی است که در سپهر دغدغه و علاقه سینماگران ایرانی وجود دارد. اینکه فیلم شاخصی درباره مهدویت و آموزه‌های مربوط به آن به تولید نمی‌رسد، می‌تواند به این معنا باشد که اساساً دغدغه پرداختن به چنین موضوعی در میان اهالی سینما و فیلم‌سازان وجود ندارد. چه اگر این علاقه‌مندی وجود می‌داشت و یا به حدی بود که در کنار عوامل مالی و



فنی، انگیزه لازم برای تولید فیلم درباره مهدویت را فراهم می‌ساخت، تاکنون شاهد آثاری در این رابطه می‌بودیم. توجه سینماگران به مهدویت و ابراز علاقه به آن، می‌تواند به تقاضای صادقی بدل شود که پیش روی داستان نویسان، فیلم‌نامه‌نویسان و پیش از آنها پژوهشگران و محققان نهاده شده و آنها را به خلق پیش نیازهای تولیدات بزرگی در این زمینه ترغیب کند. تجربه نشان داده که تلاش‌های خارج از فضای سینمایی برای طرح یک موضوع در سینما غالباً بی‌ثمر مانده و یا آنکه به تولیدات سفارشی بی‌کیفیتی منجر شده که اگر حمایت‌های خاصی از آنان صورت نگیرد، توان بازگرداندن بخشی از هزینه‌های تولید در مرحله نمایش و اکران نیز برای آنها متصور نیست. در سوی دیگر، این مسئله نیز به اثبات رسیده که توجه سینماگران به موضوعی خاص، می‌تواند به خلق آثار متعددی در آن زمینه منجر گردد.

آنچه گذشت، مروری بر زوایای گوناگون مسئله‌ای است که تحقق آن، آرزوی مشترک جمعی از اهالی سینما و پژوهشگران دینی است اما وجود برخی موانع و مشکلات، مانع از دست‌یابی به این آرزو شده است. هر چه هست، سینما این قابلیت را دارد که به محملی نیرومند و موثر در تبیین و ترویج ایده مهدویت بدل گردد و بی‌توجهی به این موضوع در گذشته نمی‌تواند توجیهی برای غفلت از آن در آینده باشد. از سوی دیگر لوازم تولید آثار موفق سینمایی درباره مهدویت که هم حداقل‌های هنری و ساختاری سینما را در خود داشته باشند و هم از عمق و غنای کافی در ارائه محتوا برخوردار باشند، نیازمند ترجمه مفاهیم انتزاعی مهدویت به نشانه‌های متنی و تصویری زیباشناسانه‌ای است که امکان تولید سینمایی را فراهم آورند. درک توان و ظرفیت سینما در زمینه معرفی مهدویت از سوی



عالمان و نیز درک نیازمندی سینماگران به پژوهشگران و محتواپردازان مهدوی، ضرورتی است که به عنوان زمینه‌ای برای پیوند سینما و مهدویت احساس می‌گردد.

مسئله چیست؟

مسئله این نیست که چه موقع می آید  
مسئله این است که وقتی می آید، آماده باشیم